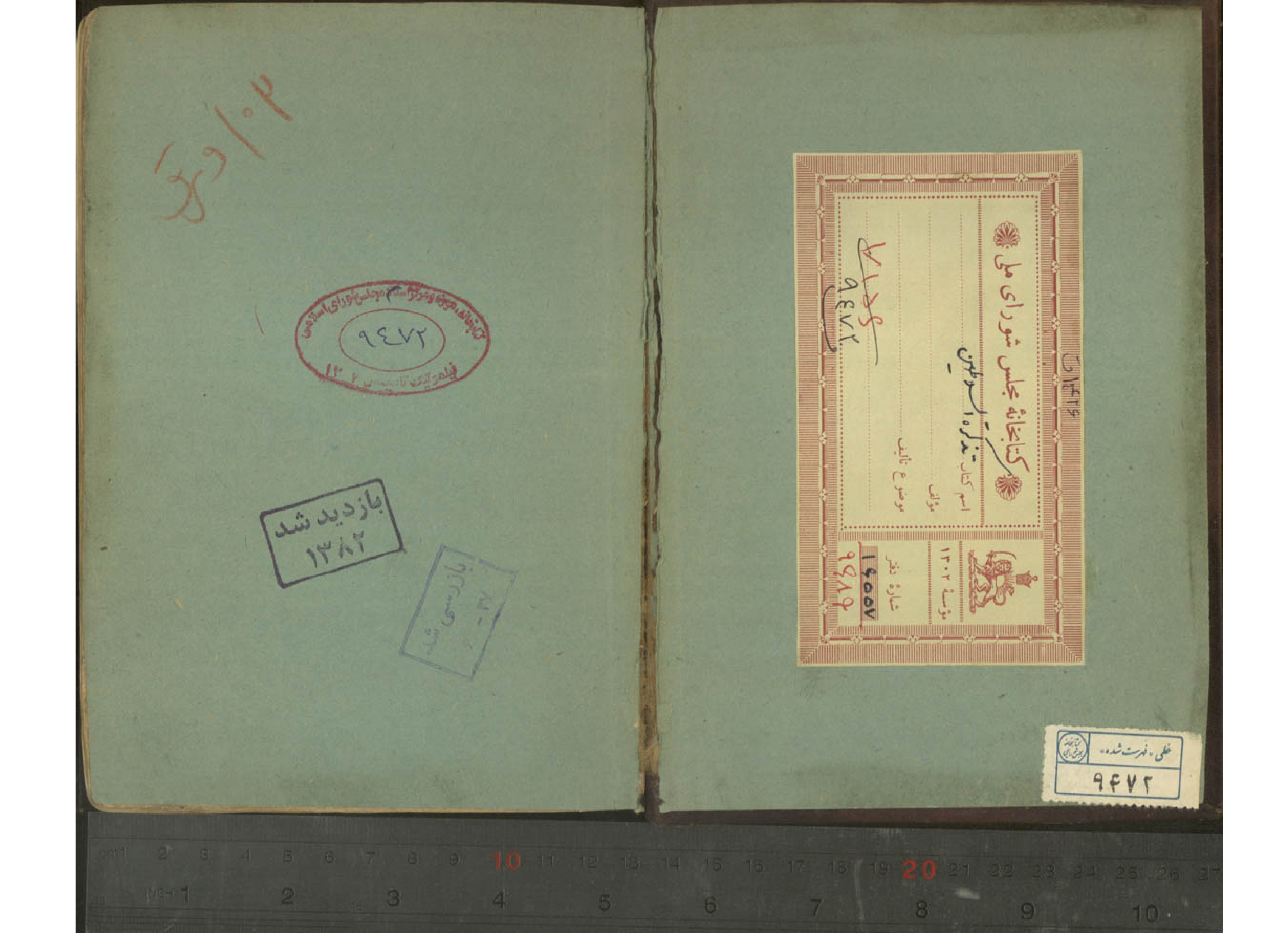
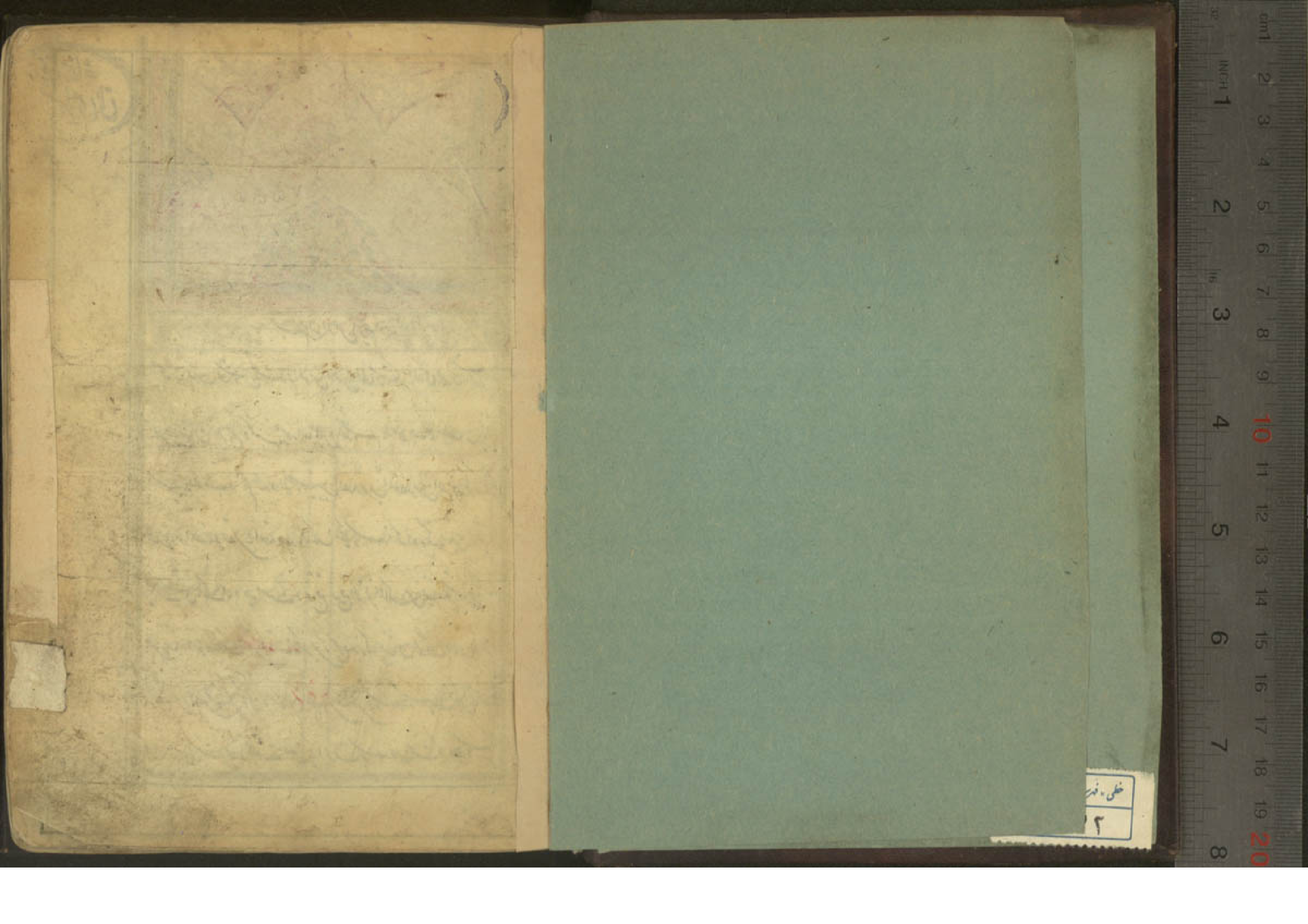
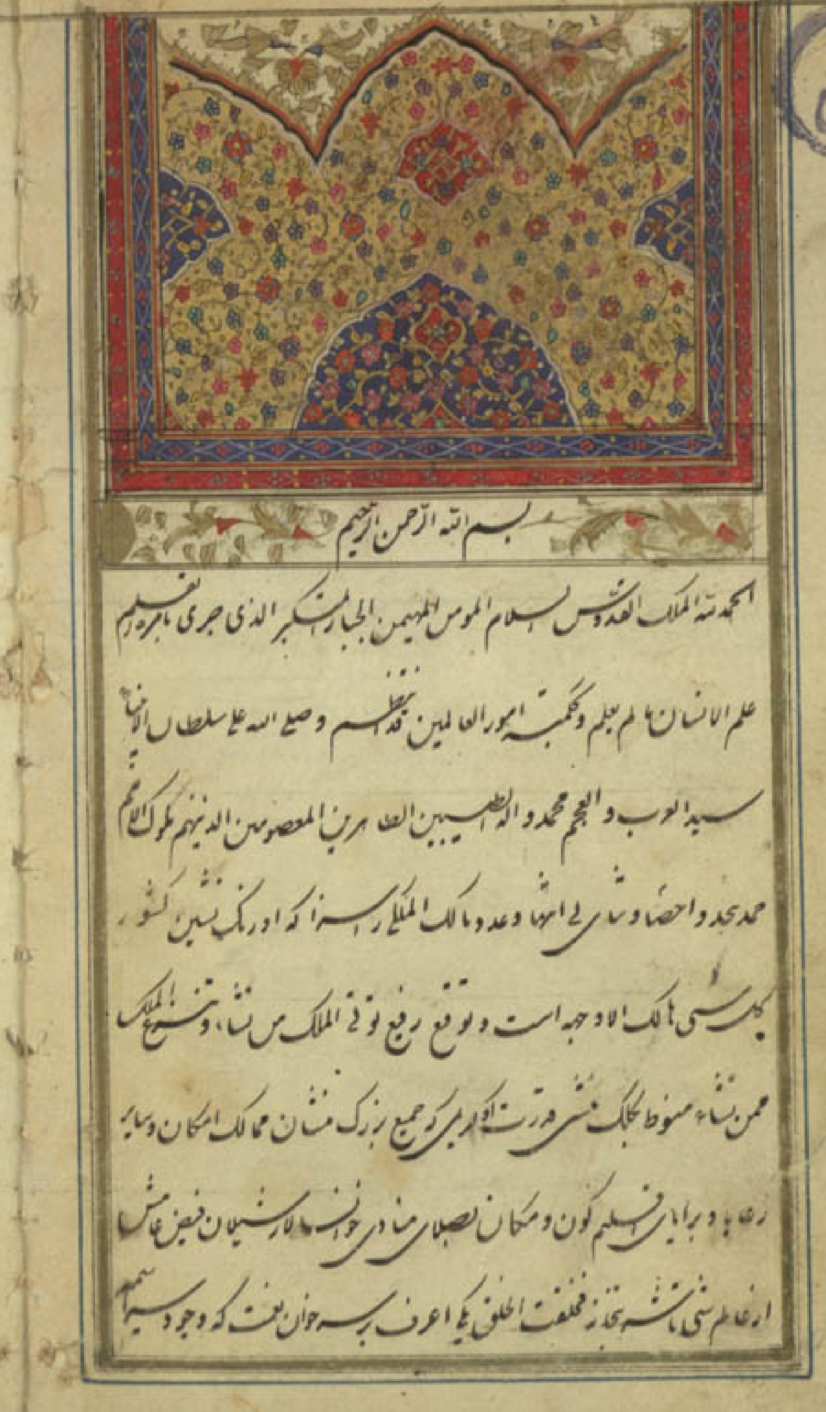
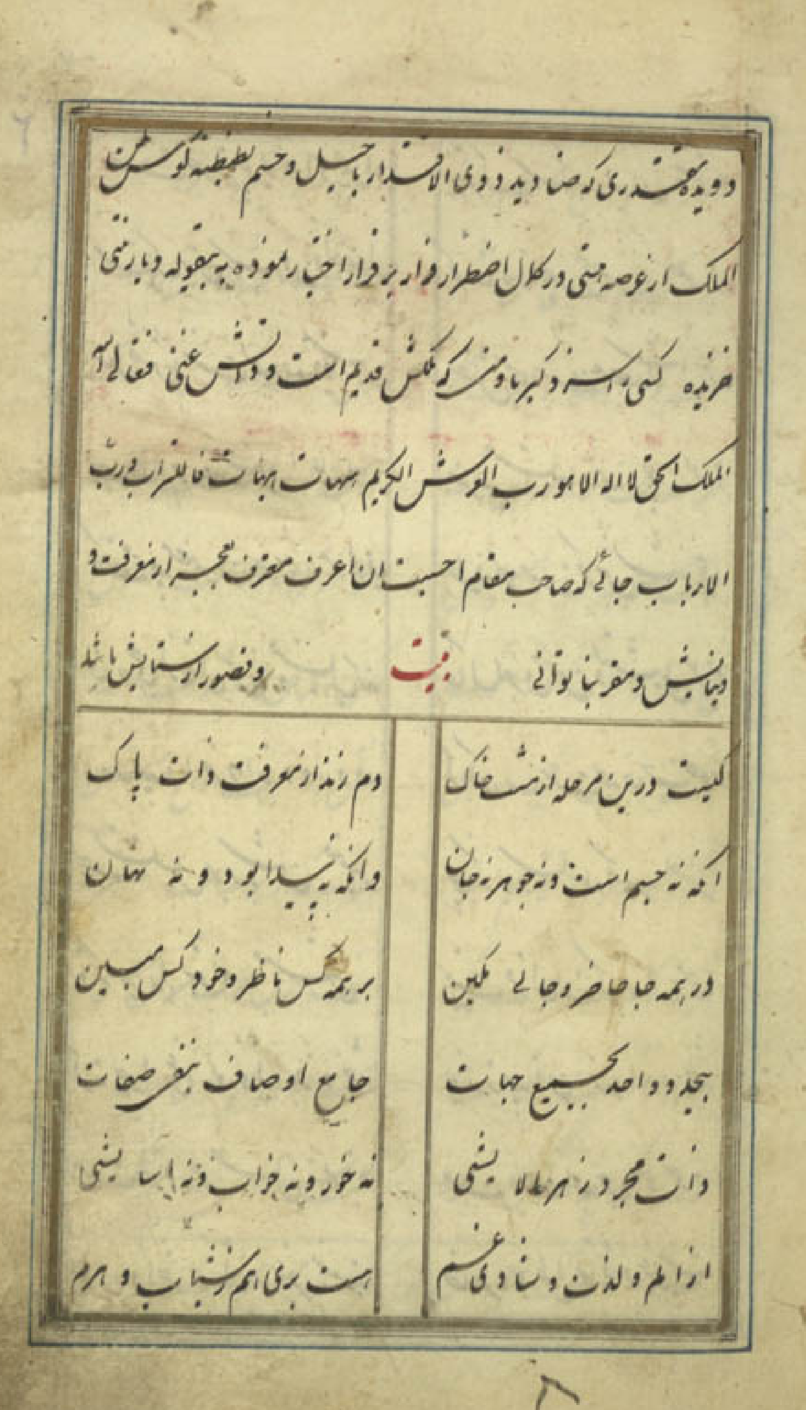

بازدید شد
۱۳۸۲
۹۴۷۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
۱۹۵۵۷
خطی «فهرست شده»
۹۴۷۲





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن الجبار المتکبر الذی جری بامره رقم نفس
علم الانسان ما لم یعلم و کمّت به امور العالمین قد نظمهم و صلی الله علی سلطان الانبیا
سید العرب و العجم محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین الذینهم ملوک الامم
محمد بجد و احصا و ثنای لایتناهی و عدد مالک الملکی را سزا که اورنگ نشین کشور
کبریایی مالک الملک او وحده است و توقیع رفیع تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک
ممن تشاء منوط بکلک مشیت قدرت اوست که جمیع بزرگ منشان ممالک امکان و سایر
رعایا و برایای اقلیم کون و مکان نصلای منادی خوان سالار نشینان فیض عامش
از عالم نیستی بجاده هستی [illegible] اعرف [illegible] که وجود [illegible]



دو دیده بصیرت [illegible] ذوی الاقتدار با جلیل و حشم طنطنه کوس لمن
الملک از عرصه هستی در کمال اضطرار فرار بر قرار اختیار نموده به مقوله [illegible]
خزینه [illegible] که ملکش قدیم است و ذاتش غنی فتعالی الله
الملک الحق لا اله الا هو رب العرش الکریم هیهات هیهات فالتراب و رب
الارباب جایی که صاحب مقام احببت ان اعرف معترف بعجز از معرفت [illegible]
دیباچه [illegible] و قصور از ستایش باشد

بیت

کیست درین مرحله از مشت خاک — دم زند از معرفت ذات پاک
آنکه نه جسم است و نه جوهر نه جان — وانکه نه پیدا بود و نه نهان
در همه جا حاضر و جا لامکین — بر همه کس ناظر و خود کس مبین
مجد و واحد بجمیع جهات — جامع اوصاف و نفی صفات
ذات مجرد ز همه لا یشتی — نه خور و نه خواب و نه [illegible] شی
از الم و لذت و شادی و غم — هست بری ایمن از شباب و هرم

وحدت صرفه چو بود او مراد   ترک با شبهه بدان اسنی د

سنگ بزن بر سر آن بوالفضول   گو شده قایل بمحل حلول

معرفتش نیست چه حد قیاس   نقش بجا هست مقصد رشناس

بهر خدا چون مثل اعلی بود   ضرب مثلها همه بیجا بود

گفت چه مضمون خوشی مولوی   طرفه کلامیست گرش بشنوی

خارجی از قال من و قیل من   خاک بفرق من و تمثیل من

دور چه دا خرد از دور دور   کی گذرت هست چه حاجب عبور

جست تسلسل بر روشن ضمیر   چونکه بود سلسله کمتر نعیر

تا که بدارا نشود منتهی   نیست قبول آن کر ازا مبهی

گرنه چراغی بود از خود چه   نور ز چه آن همه اندوخته

هست نمود همه طفیل تو ند   هست وجود همه جود و جود

اول و آخر تو ئی و غیر نیست   ظاهر و باطن تو ئی و غیر نیست

از همه سو خارج و سو داخل   در همه و بوالعجب این مشکلی

جز تو افسانه و دیبی ای نویم   ربط چه حادث بودش با قدیم

اسم تو دسیلی تو ایذات پاک   لیس وسیلی کمثله ربی سواک

جمله صفات تو بود عین ذات   ذات بود مظهر کل صفات

نیست سخر چه ترا هیچکس   جمله از جلوه ذاتست و بس

گنج نهانی که شد از واضحات   کس نه غرض بود مگر حب ذات

ذات بذاتست و محیط از بکل   نقص بود نسبت لوح مثل

عالم و معلوم تو ئی علم نیز   هر سه یکی در بر صاحب تمیز

لیک یکی دور ز وصف کی   نیست درین حرف مرا بن شکی

جمله گرفتار جهت ممکنات   تخت جلال تو برون از جهات

حرف حکمخنه چه درین ماجرا   کیست شناسای خدا جز خدا

تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و لا یمسئلا له دورو ما معدود

از مخزن فیوضات نامحدود خداوند ودود نثار بارگاه شهنشاه محمودی
که سر برارای خطه امکان و تاج مباهات لولاک لما خلقت الافلاک را سزاوار
و شایسته یکتا ز مبدان سبحان الذی اسری عارج معارج من المسجد الحرام
الی المسجد الاقصی مقرب بارگاه دنی فتدلی محرم خلوت سرای مکان قاب قوسین
او ادنی مشرف تشریف فاخر ولسوف یعطیک ربک فترضی محمد
کیمیای خاک آدم که باشد کشور خلقش مسلم بظاهر پادشاه ملک امکان بباطن
ماسوی الله را بود جان چه جولانگهش عالم بود تنگ کمینه تختگاهش این نه اورنگ
و بر آل طاهرین و اولاد طیبین آن سرور که منشور فیض با نور و حجابها هم ملوکانه
شهریاران تخت مملکت جلال و شهسواران گوی ربای مضمار عبودیت و امتنان
صدرنشینان مسند فرمانفرمائی حضرت خیر البشر و سپهر امامت و خلافت را بروج
مشیده اثنا عشر شب دیجور انقطاع وحی را ماه درخشان لا نبی بعدی را
مصباح المصباح یعنی علی نور خازنان گنجینه اسرار الهی و ناخدای سفینهای بحر ضلالت

و بنای مجالی صفات کامله جلال اله و سرافرازان دیهیم عدیم المثال انما یرید الله
قوایم ثبات بنای عالم امکان دعی در حلقه نجات و ابطال خصوصا والی تخت
خلافت و سروری و تالی مرتبه رسالت و بهتری شجره طیبه مبارکه بوستان انگاه
مخصوص به ولکل قوم هاد ولی کارخانه دیوان غیب و شهود و ولایت او را مضمون
بلغ ما انزل الیک مقصود عالم علم ما کان و ما یکون کارگاه ابداع را حقیقت کاف

و نون **لمؤلفه**

علی آن آسمان شرع را بدر | که دانندش خدا و مصطفی قدر
مفضل بر همه از نص قرآن | ثنا بر او دو عالم لا فتی خوان
خطاب شاهیش از اول مسجل | نگو بین است از خاتم اول
بیان من کجا و قدر آن شاه | زبان را درکش و کن قصه کوتاه
صبح کل غیر احمد شد مقدم | مزن بیهوده دم والله اعلم

بر پیشگاه حضور ساطع النور کبریت دستور شهریاران اقلیم دل دریغ بگزید

سر زنجیر علایق کسل که سلیمان اسا بجنبش بوان هوس و هوا وانقیاد طاغیان
سپاهی جان بی محابا در مملکت باطن لوای سروری برپا دکوس اسکندری
عبودیت را بلند آوازه ساخته حقیقت عرض این ماجرا هویدا و حاصل است که
سریر تخت بصیر کشور دنیای ناپایدار نه جای جلوس دانشوار که این
سخن سرای بی اعتبار نه سزاوار تکیه گاه واستراحت است ملکه خداوند لطیف
که پادشاه پادشاهان و شوکت بخش جباران است حسب الفرمان واجب الاذعان
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون کافه سپاهی بندگان را از وضیع
و شریف از سواد اعظم کتم عدم در میدان افاضه فیض وجود اران احضار
فرموده که پای همت بر کاب عزیمت نهاده به سیاری چوگان توفیق و نیروی
بلندی همت گوی سعادت از میدان تکلیف ربایند و بپاداش حسن تجمل از
صندوق مقدار کرامت جزاء بما کانوا یعملون مخلع بخلعت فاخره ولباسهم فیها حریر
و ما مرد با پایلت مملکت بی زوال گردیده در دار السلطنه لهم جنات الفردوس نزلا

اذل

نزول کوکبه اجلال و بر سریر ابد مصیر اولئک یجزون الغرفة بما صبروا بافر
و تمکین تکین و با مار بستگان فیض حضور رحمت بی پایان هم نشین گشته ارجمه
علاروف خضر و عبقری حسان با علا الارائک متکئون را متکا ساخته در
ما من وهم فی الغرفات آمنون رسانید و صفوف بیان سلام را از بزرگان
عالم قدس بتانون سانیده سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار قراره وجایگا
وامور پرده گیان حرم سرای لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان را از خواجه امان
والملائکه علیهم یدخلون من کل باب منتظم و برپا دارند و از چرک دربانان و حجاب
بجوز دو خواب امور کشیک خانه ابواب ارک روضه رضوان را مضبوط
و منسق سازند و در دار الملک اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا در کمال
شوکت رایت سلطنت افرازند و از استخدام غلام پیشخدمتان سه وقد
کلکون خد غلمان خانه ویطوف علیهم ولدان مخلدون بهره یاب و فیض
مند و از تاج تحمید لطف و مرحمت لهم اجر غیر ممنون کردن فرازند و سرمند

وبا دوشیزگان خورشید طلعت طناز سراپرده حور مقصورات فی الخیام
دوش بدوش و همنشین و با خوبان مارپستان نگارستان عرباً اتراباً
لاصحاب الیمین هم آغوش و قرین و با نازنینان آفتاب جبین حجله قصبا بین
ابکاراً روبرو و در عشرتخانه دفیه ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین کامجو شوند
بر مستوفیان عظیم الشأن دفترخانه دانش و محاسبان دیوان قوی الارکان
کارگاه بینش صورت سررشته جمع و خرج این معنی لا کلام از منطوق فرد منتخب
شریعت غرای حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله مفروغ و هویداست که چون
فیما بین پادشاهی خراب آباد کشور فانی و سلطنت دار الملک باقی منافاتی نیست اراده که
که حضرت مالک الملک جلت کبریائه حسب الاقتضای ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها
بحکمت بالغه برای هر سری سروری و بجهة هر کهتری مهتری مقرر و معین ساخته
و علی هذا القیاس نسبت بافراد متعدده متکثره جمیع ناس امرا و ولی و اهم و حاجت
[illegible] و انتظم خواهد بود بر واضح است که این سلسله جلیله علیه والا شان که

ایوان بنی نوع انسان را قائم مقام سر و جسم و ایشان را منزل منزله جانند برای دفع شر
ستمکاران و حمایت جان و عرض و مال عالمیان در امر خطیر پادشاهی مؤید و منصوب
از جانب جناب اقدس الهی و برگزیده خلایق خالق و باین موهبت عظمی سزاوار
ولایق و از عامه بریه ممتاز و بشرف تاج وهاج خطاب کرامت انتساب ظل الهی
سرافرازند هرگاه شوکت و شأن شاهی را مانع رفع ستم و دادخواهی آئینه
سلیمان وش رعایای ضعیف مور صفت را در عرض حاجت از کوکبه عظمت و جلال
و دبدبه حشمت و استقلال بحال و مشوش نفرموده و سررشته این معنی را از این
خدائی نسبت ملتزم بندگان اخذ و استیفا و بشیوه حمیده عدل و احسان را با عامه
رعایا و ضعیفان و سایر برایا و زیردستان منظور نظر رحمت اثر و اجتناب
از ظلم و تعدی و سایر اعمال قبیحه ناشایسته را نصب العین خاطر خطیر سعادت
مسیر گردانیده بوظیفه مأموره خود عمل نمایند بالیقین کامیاب اعلی مراتب دارین
و سرافراز اقصی مراتب نشئتین خواهند بود

که بعدل و کرم وطاعت

ایران

احسان باشند پادشاهان جهان در دو جهان سلطان شوند که هیچ شاه رفیع

ترا از مرتبهٔ گدائی و هیچ شوکت عظیم از جلالت کبریائی نمی‌شد که باب رحمت

و داد خواهش سد دربان و دورباش بر روی شاه و گدا باز و یکسان و از عرض

حاجت هیچ گدائی بی‌سر و پای و فرومایهٔ بی‌مایه روگردان نیست و منادی عدل

و احسانش آناً فآناً ندای هرکه آید گو بیا و هرچه خواهد گو بگو نازد لکن و حاجب

و دربان درین درگاه نیست جرأت‌بخش عرض حاجات و مطالبات حاجتمندان

حاجتمند و مظلومان ستمند است **اما بعد** نظر بتقلب اوضاع روزگار

و بی‌ثباتی زمانهٔ غدار بخاطر فاطر این آماده ستم سپهر دژم نیاز شد درگاه حضرت

آفریدگار بندهٔ بی‌بضاعت محمود قاجار رسید که حیرت‌نامه موسوم بتذکرة

السلاطین در باب بی‌اعتباری دوران پر مصیبت عالم مشتمل بر ذکر هر یک از

پادشاهان عجم و مدت سلطنت و مجملی از وقایع غریبه و حکایات مضحکه و امورات

متعلقه بایام دولت ایشان تالیف نماید تا در صفحهٔ روزگار یادگار زمانه از بدو

ازل

اسم مؤلف

نام کتاب

دولت و نوبت سلطنت والد ماجد جلیل الشأن جهاندار بزرگوار است یعنی

اعلیحضرت قدر قدرت سلیمان حشمت مریخ صولت کیوان مرتبت گردون شوکت

داور دادگر و سلطان معدلت گستر ابو النصر و المظفر المؤید بتأییدات الملک

الاکبر وارث تاج و تخت کیانی صاحب تیغ و رمح کشورستانی قوت بازوی

شریعت غرای محمدی صلعم حامی سنت ملت بیضای احمدی نافی اعادی

دولت حیدری و ماحی مراسم آیین جعفری ناشر اخبار ائمهٔ اثنی عشر حافظ آثار

برگزیدگان حضرت داور خدیو عالم پناه عرش بارگاه ذوی الاقتدار السلطان

بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان الاعظم

فتحعلیشاه قاجار طال الله عمره و اقام دولته الی صاحب الدعوة النبویة و

الصولة الحیدریة صلوات الله و سلامه علیه و علی اجداده و آبائه خیر البریة ما دامت الکرة

و العشیة سروری که کف دریا نوالش در بذل لآلی مانند ابر نیسان بر کل و جزء

یکسان ریزد داوری که تختهٔ عدل نصفت‌انبار روزگار را در چهار سوق جهان

بازای بار رشته بوده زنان طناب عذاب در گلو افکنده عبره لمن طرب
مانند میوه بر شاخسار دار عقوبت آویزد و ذی شوکتی که به پنجه دست قهرش
بناگوش شکوه متمردان و سرکشان کوه بنیان زمان را سفته سان بسیلی سیاست
ولقمه نیشا در پنجه کرده اند صاحب عدلی که گوشه چشم لطفش سلیمان آسا عاجزان
بیدست و پا و ضعیفان مور صفت بی برگ و نوا را بیک ایما از حضیض خاک مذلت
باوج مرتبه اعلی و درجه رفیعه عزت رساند عزت نهادی که اگر شخص هوس
بار او باش نرگس بباده رجحان پیمان ابنای رعایای مردم گلشن بچشم خیره نگاه
کند دهقان همتش دیده اش را از حدقه حدیقه بگزلک چیدن بیرون آورد و بالا
نژادی که همای دولت سعادتمند بلکه آشیانش در رعایت رافت و رحمت
بیضه اسلام را در زیر دو بال عدل و احسان می پرورد از پادشاهی کیومرث
تا ابتدای دولت سند بسند بحضرت ذیشوکت و شان ابو الملو
فتحعلی شاه قاجار که انتها بادش و رجای صادق بدین قول

نخستین خدیوی که کشور گشود سر تاجداران کیومرث

بود بعضی از مورخین این پادشاه را آدم خوانده اند و بیان کنند که آدم ابو البشر خود

بغیر از کیومرث و لیکن این حقیر گوید که بدلایل خارجی توان دانست که این قول

خلاف است و باندک توجهی پی توان برد مانند می آن کلام را شاید باین قدر با سهو

در امورات عالم بر اهل ایام دست دهد و ازین قبیل اختلافات مستور ماند

اما بر پادشاهی و سلطنت او حرفی نبود چنانکه سخندان طوس بر رشته نظم آورده

و در ابتدای احوال ثبت افتاد بعضی از صاحبان تاریخ نیز او را بعقیم فرزند نوح شمرده

برغم ما مشهوری هزار و سنگ است سلطنت او سی سال بود و مدت

عمرش هزار سال است بانی چهار شهر شد در ایام خود ذکرش در تاریخ مبسوط ثبت

و مندرج است از انجمله بلخ سیامک از احفاد کیومرث است نام او بوم شاه

بود از نبیره ها فرهنگ لقب هوشنگ شد جهانداری او چهل سال و ایام عمرش

هشتصد سال آمد جواهر و زر و سیم از معدن او بیرون آورد و بسیار در شکار

موقع بود آثار وی بسیار است از انجمله شوشتر و کوفه و ری است طهمورث

لقب او دیو بند بود چراکه از پی خونخواهی سیامک با دیوان حرب کردی و بعد از

قتل بسیار ایشان را محکوم خود گردانیده روزه بجهة قحطی که در روزگار او شد بنا

گشت هر کس که در روزگار او غایب شدی یا وفات کردی صورت او از سنگ

و چوب درست کرده از برای تسلی خود داشتند رفته رفته از آن بت و بت پرستش

شد ... بافتن و لباس و وحش از دست فرمان روائی او سی سال بوده

ایام زندگانیش هفتصد سال و شش شهر از و بیادگار ماند اصفهان و مرو طبرستان

از انجمله است جمشید در زمان دولتش سی سال مرگ نبود جمهور را اعتقاد است

که او سلیمان پیغمبر بود یکهزار سال عمر نمود و مدت سلطنتش هفتصد سال است شراب

و جشن نوروز و چادر زدن و گوهر از دریا بر آوردن و حمام از اختراعات اوست

آثار او در تواریخ بسیار ثبت شده که خامه را از ذکر جمله آن معطوف داشت

از آثار او اصطخر فارس و همدان و طوس است ضحاک تازی پدر و مادر خود را
بفرمان شیطان ملعون بقتل رسانید دو مار بر دوش او بود که بهیچ آسوده
نشدی مگر بمغز سر آدمی روزی دو آدم بی گنه بکشتن ایشان مقرر بود که قتل [illegible]
خوان سالار او مسلمان بود یکی را بجوریه آزاد کردی و دیگری را کشتی و با مغز گوسفند
بکار بردی احشام از آزادی خود [illegible] کاوه آهنگر بر وی خروج نموده بدستیاری فریدون
ابن آبتین او را دست و پا بسته در دماوند کوه محبوس ساخت مدت ملکش یکهزار سال
کم یکروز است و از آثار او دز و رزابل چون از اسپان راهوار در اصطبل خاص او
ده هزار بود او را بیوراسب گفتندی چون بیور معنی ده هزار است و او زاده اک
نیز خوانندی بعلت آنکه ده عیب داشت قصر قامت قلة حیا کثرت اکل زشتی
روی کثرت افراط ظلم فحش گفتن تعجیل در امور بلاهت و بد دلی معاصر حضرت نوح
بود فریدون بن آبتین از احفاد جمشید است در عهد او گوشت [illegible] دندان
برادر زاده ضحاک بر برخی از ولایات ایران غلبه نموده ادعای الوهیت نمود فریدون

سام ابن نریمان را برزم او فرستاده بعد از منازعه و محاربه بسیار سام او را گرفته
بدایره اطاعت در آورد و عالم را بسه قسم نموده ایران را به ایرج داد و روم را بسلم و ترکان را
بتور مدت سلطنتش پانصد سال بود منوچهر مدت ملکش یکصد و بیست سال است
از آثار او کهار از کوهساران در باغها نشاندن است نوذر شهریار بر دست
افراسیاب کشته شد فرمانفرمائی او هفت سال بود با حضرت یوشع معاصر بود
افراسیاب ابن پشنگ اگرچه در تعداد سلاطین ایران نبود اما چون نوذر را
کشت تخت سلطنت شد و ویرانی ایران زمین بسیار سعی نمود عاقبت زال با لشکر خود
لشکر آراست و او را براند مدت ملکش در ایران دوازده سال شد زو طهماسب
بجا پدری زال پادشاه شد بعد از رفتن افراسیاب هفت سال خراج از ایران برداشت
تا مملکت معمور شد مدت ملکش پنج سال شد زو گرشاسف بعضی از مورخین او را
پادشاه نمیدانند برخی بسلطنتش قایلند بزعم من پادشاه بود و مدت

کیانیان

کیقباد بعد از زال در سیستان پادشاه گشت افراسیاب را از ایران راند خلق بعهد
او بنای کشاورزی نهاده و ستنگ ازو به برآمد مدت ملکش یکصد سالست کیکاوس
گویند بفریب شیطان رجیم هوای آسمان در سرش افتاد عزمت بیهوده نمود در ملک فارس
بنای این خیال نهاد و شاه جمهور خلق املاک را خیانت با خدا و خداوند باشد بالجمله حکیم
طوسی در خنکی مغزان گفته بیت سر و مغز کاوس آتشکده است سخنهای نغزش همه
بیهده است برخی را رای این است که وی مرده بوده از خیالات فاسدش بان
مانده ایام سلطنتش یکصد و پنجاه سال شد کیخسرو بعد از قتل سیاوش چهار ماه
متولد شد با افراسیاب چنانکه مسطور است محاربات کرد عاقبت افراسیاب را
بدست آورده بقتل رسانید مدت ملکش شصت سال است للمؤلف بکجا شد فریدون
فرخنده سیرت کجا رفت کیخسرو شاه عادل لهراسب مدت ملکش یکصد و بیست
سال است گشتاسب در روزگار وی زردشت ظاهر شد و ملت آتش
پرستی را رواج داد مدت ملکش یکصد و بیست سال شد بهمن اول کسی که نام باری

تعالی بر نامه نوشت او بود او با همای دختر خود دخل کرده در عهدش از پیغمبران حجی
و دگر بار از حکما بقراطیس و بقراط بودند مدت ملکش یکصد و دوازده سال شد همای
مدت ملکش سی و دو سال شد چه باد قان از ابنیه اوست داراب محاربه فیلقوس
رومی را بعقد خود درآورده خراج بر فیلقوس نهاد داراب جرد فارس از آثار اوست
مدت ملکش دوازده سال شد دارا از کردار زشت او اعیان و اشراف ایران آزرده
گردیده با اسکندر رومی در ساختند و در روز رزم دو نفر از سرهنگان او وارد
بخاک هلاک انداختند شهر اهر از آثار اوست مدت ملکش دوازده سال شد اسکندر رومی
او را ذوالقرنین اصغر گویند و این ورای اسکندر اکبر است ذکر آن در قرآن مجید
مشروحا مسطور است اسکندریه روم و پاره از شهرها از ابنیه اوست مدت ملکش
چهارده سال است انطیخس ملوک الطوایف رومی مدت ملکش چهار سال شد
اشکانیان اشک بن دارا مدت ملکش یازده سال شد اشک بن اشک مدت ملکش بیست
سال شد شاپور بن اشک مدت ملکش شش سال شد بهرام بن شاپور هشت

ملکش یازده سال شد بلاش ابن بهرام مدت ملکش یازده سال شد هرمز بن بلاش
مدت سلطنتش شانزده سال شد نرسی بن بلاش مدت فرمان دهیش چهارده
سال شد فیروز بن هرمز مدت ملکش هفده سال شد بلاشان ابن فیروز مدت
ملکش دوازده سال شد خسرو بن بلاش مدت ملکش هشت سال شد اردوان بن
بلاشان مدت ملکش بیست و نه سال شد اردوان ابن اسج مدت ملکش
بیست و نه سال است خسرو بن اسج مدت ملکش شانزده سال شد بلاش بن
اسج پادشاه بود در زمان وی عیسی علیه السلام تولد یافت مدت ملکش دوازده
سال است گودرز بن بلاش مدت ملکش ده سال شد نرسی ابن گودرز مدت
ملکش بیست سال شد گودرز ابن نرسی مدت ملکش ده سال شد نرسی بن نرسی
مدت ملکش یازده سال شد اردوان ابن نرسی در جنگ اردشیر بابکان کشته
شد مدت ملکش ساسانیان سی و یک سال شد
اردشیر بابکان پدر اردشیر را ساسان نام بود از نسل ساسان ابن بهمن

چون اردشیر بحد بلوغ رسید بخدمت اردوان رفته با کنیزی از محبوبه اردوان
سر کرده بگریخت و بفارس رفت اردوان پسر خود را بمدافعه او مامور ساخت
اردشیر بروی غالب امد بعد از ان اردوان را کشت و بر ملک او مستولی شد دختر اردوان را
بحباله نکاح درآورد دختر خواست که او را مسموم سازد دریافت وزیر خود را بقتل
ان زن مامور فرمود چون حامله بوده وزیر او را نگاه داشت و الت رجولیت خود قطع
در صندوقچه کرده نشسته بخزانه دار پادشاه سپرد چون شاپور ده ساله شد اردشیر را
فرزندی نبود روزی غبغب زنخ دید دریغ خورد و ازرده شد وزیر حال را بیان سند
شاه گردید او را نوازش نمود پسر را بجای خود ولیعهد نمود مدت ملکش چهل سال
و دو ماه شد شاپور بن اردشیر مدت ملکش سی و یک سال شد اورمزد بن شاپور
مدت ملکش دو سال شد بهرام ابن اورمزد شاه بود مدت ملکش سه سال و
سه ماه شد بهرام ابن بهرام مدت ملکش بیست سال شد بهرام ابن بهرام که او را
بهرام بهرامیان می گفتند مدت ملکش چهار ماه شد شاپور بن اورمزد بعد

از قهر طایر عرب غسانی دختر او را بحباله خود در آورده شبی آن دختر را خواب
آمد در پهلو برد صباح برگ گل در جامه خواب او یافتند که تن او را افگار نموده
بود مصرع نازم بدنی که گل نگارش دارد مؤلف گوید که مراهم نگاشته آمد
که هرمزی بواسطه تو به عارضش بادی شد بهر تقدیر مدت سلطنت او هفتاد سال
شد مانی نقاش در روزگار او دعوی پیغمبری کرده بقتل رسید اردشیر بن اورمزد
برادر شاپور بود از کمال حسن سلوک ملقب به نیکوکار شد مدت ملکش ده سال
شد شاپور بن شاپور در نخجیرگاه بادی سخت آمد ستون خیمه بارگاه بر سر او
آمده درگذشت مدت ملکش پنج سال و چهار ماه شد بهرام بن شاپور مدت ملکش
سیزده سال شد یزدجرد بن بهرام بعضی از مورخین او را در تعداد پادشاهان
نیاورده اند اما حمزه اصفهانی مدت ملکش را یکسال نوشته یزدجرد بن شاپور
عظیم ستمکار بود فارسیان او را بزه کار و عربان اثیم لقب کرده بودند مرگ
او را اینکه چشمه سو در طوس گفته نذر کرد و عهد داد که بخراسان نزدد در اوقاتی

بر وی مستولی شد بهیچ وجه علاج نمی پذیرفت طبیبان علاج او را در غسل نمودند
بنا چار بآنجا رفت آن مرض دفع شد ناگاه اسبی از آن چشمه بیرون آمد و هیچکس رام
نمی شد یزدگرد خود زین بر وی نهاده خواست با ردم بسته از لگدی بر سینه
آورد که بران درگذشت و بار باب شد بیت هر چه از دریا بدریا میرود از هم آنجا
کامد آنجا میرود مدت ملکش یازده سال و شش ماه بود بهرام ابن یزدگرد بعد از
پدر ارکان دولت بسبب ظلم او شاهی او را اجابت نکردند کسری نامی را پیدا کرده
شاهی بهرام با او منازعه کرد بالاخره قرار بر این یافت که تاج را در میان دو شیر نهند
هر که بردارد او پادشاه باشد بهرام برداشت پادشاهی باو رسید رسم پدر را در حسن
آغاز سلوک کرد چه جراحات پدر را مرهم نهاد نگارخانه گور بسیار کردی رسم رسالت
نهند فرنه بهیت و اوداکشت مدت ملکش شصت و سه سال بود یزدگرد بن بهرام
مدت ملکش هجده سال بود فیروز ابن یزدگرد مدت ملکش ده سال بود از
آثار فیروز بهرام ری دکا زرون فارس و در دشت فیروز جرجان و شهر نو اصفهانست

بلاش ابن فیروز مدت ملکش چهار سال بود قباد بن فیروز مدت ملکش شصت
و چهار سال شد انوشیروان بن قباد جهان اباد کرد از عدل و داد کلیله و دمنه
و شطرنج را در روزگار او اورده اند ابرهه و اصحاب فیل در ایام او قصد بیت
کعبه کرده بمرغان ابابیل کشته شدند در قرآن مجید در سوره فیل بیان آن روشن است
و حضرت پیغمبر ما محمد صلعم که ماه سپهر جلال و آفتاب آسمان کمال بود در ایام او عالم را
بنور مقدم خود منور فرموده اند مدت ملکش چهل و هشت سال بود از آثار او شهره
استراباد و شهر رشت و سندستان و هندستان است هرمز ابن انوشروان بد
نهاد بود ارکان دولت را برانداخت مدت پادشاهی او دوازده سال شد
بهرام چوبین مدت ملکش دو سال بود پرویز بن هرمز اساس پادشاهی
بیش از شاهان پیش برپا داشت دوازده هزار کنیز چنگ نواز شش هزار خادم و چاکرش
بیست هزار و پانصد اسب عربی و سه هزار استر زینی و نهصد و شصت زنده پیل
و دویست مجمره گردان و هزار سقای گلاب پاش داشت و طلای دست افشار

و دست عاج و جامی که چون آب ازان بخوردندی بی آنکه آب دران ریزند باز پر شدی
و فیل سفید که در عهد او بچه آورد و باربد مطرب و تخت طاقدیس که توصیف آن
در تواریخ مسطور است و گنج بادآورد و شبدیز و شیرین هم خوابه که در فن دلبری ماه دوهفته
مشتری عارض چون ماهش بودند جمع داشت با همه التفات خداوند سپاس نعمت
بجا نیاورد و کفران کرد نامه رسول خدا را دریده و نسبت بجناب محمد صلعم که کرد [illegible]
عالم بالا خاک روب در شان اوست بجای کحل دیده کشند سخن بد گفت چنانکه بعد از ابلاغ
برسالت و مطالعه منشور همایونش این بی ادب نامکرر خواندی بیت ز شیر شتر خوردن
و سوسمار عرب را بجایی رسیده است کار که دیهیم شاهان کند آرزو تفو بر تو ای
چرخ گردان تفو نفرین شده دو جهان باد بدبخت که شیرویه شکم او را درید مدت
ملکش سی و هشت سال شد شیرویه بن پرویز بمرض طاعون درگذشت
مدت ملکش شش ماه شد پوران دخت بنت پرویز بود چون ذکوری نماند او را
پادشاه کردند مدت ملکش شش ماه بود و لایق از تصرفات او آزرمی دخت بنت پرویز

بود بعد از خواهر پادشاه شد مدت ملکش چهار ماه شد فرخ زاد بن پرویز از لشکر
اصفهانی پیدا شده مدت ملکش یکماه کما بیش قرا تکین امیری از امرای پرویز بود
بتغلب پادشاه شد ارکان دولت در شکارگاه او را کشتند مدت ملکش دو
سال بود یزدجرد بن شهریار آخر ملوک عجم بود سعد وقاص بعد از محاربه با او بحکم
عمر علیه اللعنة والنیران وی فرار نمود بماهوی سوری امیر لشکرش بخراسان پناه
برد و ماهوی او را بلشکر داده هوس عراق نمود خبر دادند که پادشاه ترکستان
عزیمت ایران دارد یزدجرد او پرداختن ماهوی با پادشاه ترک ساخت او فرار نمود
در آسیائی پنهان گشت غلامان ماهوی آگاه شده بقتل رسانیدندش مدت ملکش بیست سال

بنی امیه

معاویه بن ابوسفیان علیه اللعنة والنیران در کار دنیا و معاش عقل وافر و در جبر
که داشت نقش مشهور است بر دانش مسطور مدت ملکش نوزده سال و سه
ماه بود یزید بن معاویه علیه اللعنة والهاویه حضرت امام حسن علیه السلام را

شهید کرد

شهید کرد و جامه کعبه بسوخت و بسنگ منجنیق مسجد الحرام را خراب کرد مدت ملکش
سه سال و دو ماه بود معاویه بن یزید مدت ملکش چهل روز شد مروان بن حکم
از مطرودان رسول صلعم بود مردم شام بر او بیعت کردند در آخر زن او بالشت
بر دهان او نهاده بر او نشست تا بدرک رفت مدت ملکش یکسال و نه ماه شد
عبد الملک بن مروان بعد از پدر پادشاه شد از معاویه گذشته از وی صاحب
تدبیرتری در بنی امیه نبود ایام سلطنتش بیست و یک سال و شش ماه شد فرزدق شاعر
در روزگار او بود و مدح خانه دان رسالت بود ولید بن عبد الملک مردی فراخ عطا
و کشاده جبین بود مدت ملکش نه سال بود حضرت امام زین العابدین را او زهر داد
سلیمان بن عبد الملک فصیح بود و فتح گرگان و طبرستان کرد از خلفای سابق بیشتر زده
از وی بظهور آمد چرا نیافت و وزارت خود را بجعفر برمکی داد و مدت ملکش دو سال
و هشت ماه بود عمر بن عبد العزیز در بنی امیه هیچکس چون او محب اهل بیت
نداشت ناسزای اهل بیت بر طرف کرد باغ فدک بتصرف اولاد رسول داد

از غلام او او را مسموم ساخت مدت ملکش دو سال و پنج ماه شد یزید بن عبد الملک
او را دو کنیزک بود مغنیه که دل ایشان بود یکی بمرد تا سه روز دفنش نکرده بودی و صحبت
کردی بعد از سه روز در خانه دفنش کرده پس هم فروی رازی بمرد مدت ملکش چهار ده
سال و ده روز شد هشام بن عبد الملک حضرت امام محمد باقر را زهر داد و شیخ حسن
بصری و شیخ رابع معاصر او بوده مدت ملکش نوزده سال و هفت ماه بود ولید ابن
یزید ابن عبد الملک ولید مذهب زنادقه داشت مصحف را در بدر روز جمعه مست
با کنیزی مجامعت کرد چون قامت نماز گفتند ان کنیزک را دستار بر سر بسته مست
و جنب با امامت فرستاده تا خطبه خواند محمد خالد القسری بر او خروج کرده او را خلع کرده
مدت فرمان روائی او یک سال و دو ماه شد ابراهیم ابن ولید بعد از برادر پادشاه
شد مروان حمار بروی خروج کرده و پسر عم زاده اش عبد العزیز ابن حجاج او را بکشت
مدت ملکش دو ماه شد مروان حمار آخر خلفای بنی امیه است دولتش بچهل شد کشتش

صفاریه

صفار لیث راهزن و عیار بود با انصاف عیاری کردی شبی در خزانه نصر بن
رافع راه یافت چیزی شفاف یافت تصور گوهر نمود چون بزبان زد نمک بود
حق نمک برانش نگذاشت غالب آمد صباح خازن تفتیش احوال نگاهداشتن خزانه و چیز
نبردن را بعرض نصر رسانید نصر منادی کرد که دزد در امان است لیث بخدمت
او رفت صورت نمک را بیان کرد پادشاه او را چاوش باشی نمود تا عاقبت
امیر لشکر شد یعقوب بن لیث مدت ملکش ده سال شد عمرو بن لیث صفار
مدت ملکش بیست و دو سال شد مسجد جامع شیراز از آثار او است طاهر بن محمد
ابن عمرو بن لیث پادشاه بود مدت ملکش سه سال شد کلابش سامانیان
اسمعیل ابن احمد بخارا را دار الملک ساخت ماوراء النهر در عهد او آباد شد
مدت ملکش هفت سال و یازده ماه شد احمد بن اسمعیل بعد از پدر والی شد
عالم پرور و صاحب فهم پسندیده بود شب پسر او رفته بقتل رسانیدندش
مدت ملکش شش سال و چهار ماه بود نصر بن احمد قائم مقام پدر گشت مدت ملکش

و پنجاه و سه سال بود که پیش نوح ابن نصر مدت ملکش دوازده سال و هفت
ماه و هفت روز شد عبد الملک ابن نوح بعد از پدر حاکم شد و در سبه ان گوی باختن
از اسب افتاده عمرش لبریز شد مدت دولتش هفت سال و شش ماه شد
منصور بن عبد الملک مدت ملکش پانزده سال بود شاهی خوش رو بود نوح ابن منصور
وزیرش ازوی خایف به بغراخان که از نسل افراسیاب بود پناه برد و او را به
طلب ملک تحریص نموده بغراخان عزیمت بخارا کرد نوح ابن منصور فرار نموده
بجرجان شد و بغراخان رنجور شده عزیمت ترکستان نمود در راه درگذشت مدت
ملکش بیست و دو سال شد از غرایب اینکه پادشاه سنجاب از برای نوح ابن منصور
اسیر روانه کرد که دو سر داشت و دو پای و بجای دو دست دو پر داشت [illegible]
طیران کردی منصور ابن نوح مدت ملکش یکسال و هفت ماه شد عبد الملک ابن
نوح مدت دولتش هفت ماه و هفده روز بوده

غزنویان

سلطان محمود یمین الدوله غزنوی شهنشاهی خوشخو و پاک اعتقاد بودی

اغلبش چون نفس محمود مبارک بود گویند چهار صد شاعر در رکابش موجود
بود قصه فردوسی و شاهنامه نیز نقل هر انجمن است فتح سومنات نمود عسجدی شاعر
در روزگار او بود قصیده در آن فتح گفته که مطلعش اینست بیت تا شاه
خسروان سفر سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد با هندوان
غزا نمود و از بعض از شهرهای ایشان بریزه حکم ببرد و بر عراق مستولی شد و آل بویه را
از ولایت خوارزم بستد در روزگار او درختی در سیستان عیان شد از زر لعل
هر چه بشب رفتندی بیخ آن درخت سطبر تر بودی تا در زمان سلطان مسعود از زر زدن آن
شد ایاز و محمود نیز قصه دارد در حدیث عشقبازی چون لیلی و مجنون گویند روزی
گوهر گران بهائی در دست سلطان بود بدست ایازش سپرد از پی امتحان بگوی گفت
این گوهر را بر زمین بزن حسب الامر سلطان گوهر را بر زمین زد سلطان در خشم شد
که چرا دانه قیمتی را شکستی بعرض سلطان رسانید که حرف پادشاه را از آن گوهر قیمت
بیشتر بود او با سیب بشکند گوهر سهل است سلطان را لغایت خوش آمد بروی انعام

گردد و از این خواند از این نهج صحبت شاه در میان وی و سلطان اتفاق افتاد
که ذکرش از اندازه حوصله این کتاب بیرون است مدت فرمانروائی این پادشاه
سی سال شد نصر الدوله محمد ابن محمود بعد از پدر به اورنگ پادشاهی تکیه داده
مدت ملکش سیزده سال شد عماد الدوله محمد بن محمود او نیز لوای سلطنت افراشت
از دست برادرزاده عاقبت کشته شد مدت ملکش پنج سال بود بهاء الدوله مودود بن
مسعود او نیز پادشاهی کرد عاقبت در راه خراسان مرض قولنج گنج حیات دریغ
برداشت درگذشت مدت ملکش هفت سال بود مسعود ابن مودود مدت ملکش
یک ماه شد بهاء الدوله بن محمود مدت ملکش دو عام بود مجد الدوله ابو منصور عبد الرشید
ابن محمود مدت ملکش یک سال بود تیغ طغرل کافر نعمت کشته شد عماد الدوله فرخ زاد بن
عبد الرشید لوای سلطنت افراشت و در روزگار پادشاهی نمود آخر به مرض
قولنج درگذشت مدت ملکش شش سال بود ظهیر الدوله ابراهیم ابن مسعود در
بقاع خیر سعی تمام کرد مدت ملکش سی و دو سال شد علاء الدوله مسعود ابن ابراهیم

بعد از پدر بر تخت نشست خواهر سلطان سنجر سلجوقی را در نکاح آورد مدت
حکمرانی او در عالم شانزده سال شد جلال الدوله شیرزاد بن مسعود بحکم وصیت
پدر پادشاه شد برادرش ارسلان شاه بر او خروج کرده او را بکشت مدت
ملکش یک سال شد کابینش سلطان الدوله مدت ملکش سه سال شد یمین الدوله بهرام
شاه بن مسعود صفت خوب در اواخر عمر تحصیل نموده حکیم سنائی غزنوی در ایام
او بود مدت ملکش بیست و دو سال شد ظهیر الدوله خسرو شاه ابن بهرام شاه آخرین
پادشاهان غزنویان بود مدت غوریان ملکش پنج سال و یازده ماه شد
علاء الدین حسن ابن حسین بعد از غزنویان بر ممالک ایشان مستولی شد مدت
حکمش شش سال شد سیف الدین محمد مدت حکمش هفت سال بود غیاث
الدین ابو الفتح محمد بن سام مدت حکمش در روزگار چهل سال کامل المشهور و فارغ
القصور بود ایام بکام داشت مشهور است که وقتی از خازن استفسار کیفیت
و کمیت خزانه را نمود خازن بعرض رسانید که معادل گهواره با لعل من الماس در

خزانه موجود است باقی اجناس برابن قیاس باید کرد **شهاب الدین ابوالمظفر بن سام**
از خراسان بغزنین رفت بغزای برادر رجام نمود حکومت برادر مقرر شد
بغزای هندوستان رفت بسیار مواضع برا او مسخر گشت مدت ملکش چهار سال شد

دیلمانیان
آل بویه

عماد الدوله علی ابن بویه پادشاه بود روزی لشکریان وی طلب مواجب کردند
او در سقف خانه ماری سیاه دید از وی بترسید گفت سقف خانه را کندند ده صندوق
پر از زر و جواهر یافتند بطوری که بابت مصرف رسانیدند مدت ملکش شانزده سال
و شش ماه شد **رکن الدوله حسن بن بویه** مدت ملکش چهل و چهار سال بود **معز الدوله
احمد بن بویه** بفرمان برادر بر سر کرمان رفت امیر علی الیاس حاکم کرمان بود روز
جنگ کردی و شب علوفه لشکر دشمن فرستادی معز الدوله ازین معنی خجل گشته
صلح کرده بازگشت مدت ملکش بیست و یکسال شد **عضد الدوله کلان پسر رکن الدوله**
پادشاه بود بانی خیرات از وی بدین تفصیل مانده مشهد مقدسه امیرالمومنین ع

و امام حسین علیه السلام بار روی مدینه حضرت رسول صلعم این اشخاص در روزگار
او بودند منوچهر بن قابوس مسعود سعد سلمان فصیحی جرجانی **عزالدوله بختیار بن معز
الدوله** پادشاه بود روزگار پادشاهیش ده سال و نیم است **ابونصر ابن رکن الدوله**
مدت ملکش هفت سال است **فخر الدوله علی ابن رکن الدوله** بعد از پدر عادت مذموم
پیش گرفته دولتش بسر شد آنکه از وی بجا مانده بود سوای مرصع آلات بدین
تفصیل دیدم ثبت کرده بودند طلا نود هزار هزار و ششصد و شصت و سه هزار و بفتصد
و نود مثقال جامه با بریده طلا و نقره وغیره سه هزار دست مولف گوید **لمؤلفه** تو با خود
چه بردی کز ویسیج هیچ بدل جهان بسر بسر خود میپیچ هما که از از حرص آدمی
بغیر از دولت دین ملزم نخواهد شد و جمله با تمام میرسد **لمؤلفه** دولت دنیا کجا
بکار کس آید اینه هست و زشت و خوب بماند مدت ملکش چهارده سال شد
مجد الدوله ابوطالب رستم ابن مجد الدوله پادشاه بود عاقبت خود و پسرانش غضب
سلطان زمان محمود دوران محمود سبکتکین خرمن جانشان سوختند شیخ ابوعلی

سپاه دران روزگار بود مدت ملکش سی و سه عام شد شرف الدوله ابوالفوارس
بن زید بن عضد الدوله مدت ملکش شش سال و شش ماه شد صمصام الدوله
ابوکالیجار مرزبان بن عضد الدوله مدت ملکش نه ماه شد بهاء الدوله ابونصر
شهنشاه بن عضد الدوله با سلطان محمود صلح کرده دختر او را خواست مدت
ملکش بیست و چهار سال و سه ماه بود سلطان الدوله ابوشجاع بن بهاء الدوله مدت
ملکش دوازده سال و چهار ماه آمده شرف الدوله ابوعلی حسن بن بهاء الدوله
مدت ملکش پنج سال و دو ماه بود جلال الدوله بن بهاء الدوله پادشاه بود در
مراسم خط خوش او بود با علما پیوسته شفیق در فن بودی مدت ملکش
پنج سال کرد به عماد الدین عبد الملک ابوکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله مدت ملکش
بیست و چهار سال شد الملک الرحیم ابونصر ابن عماد الدین پادشاه بود
از طغرل بیک او را گرفت و بقلعه بزرگ ری فرستاد چندان ماند دران
حصن که هم دران جا درگذشت مدت ملکش شش سال الملک ابومنصور

بن عماد الدوله آخر پادشاهان آل بویه بود مدت ملکش هشت سال شد کار آخر
طبقهٔ اول سلجوقیان که دران هشت نفر بوده اند
سلطان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق پادشاه بود خلیفه دختر خود بر وی فرستاد
در هشتم رمضان بزفاف درگذشت دختر باز مهر بکارت بخانهٔ پدر آمد مدت
ملکش و سنه او دو بیست و شش سال شد سلطان الب ارسلان بن سلطان
طغرل خواجه نظام الملک را وزارت داد و حسن صباح را مصاحب خود کرد
خصومت درمیان حسن و نظام الملک برپا شد مداخل و مخارج ممالک سلطان را
حسن بچهل روز متعهد شده نوشت بیشتر از آنکه بنظر سلطان برساند
خواجه غلام خود را گفت بحیله با دفتر دار حسن آشنائی نماید غلام در روز موعود
اوراق را از سیاق ترتیب برهم زده دفتر را بسته بدست حاجبی داد
چون بحضور سلطان رسید حسن هر مطلب را خواست معروض دارد خلاف
آن ظاهر شد خواجه نظام الملک وقت را غنیمت دانسته فرصت کرده بعرض

سلطان رسانیدند که این جوان بغایت دیوانه است و پادشاه بروی خشم راند او را
معزول نمود سلطان عاقبت بر دست کوتوال کشته شد مدت ملکش دوازده
سال شد **سلطان ملکشاه بن الب ارسلان** یعنی خواجه نظام الملک پادشاه شد خواجه
ترکان خاتون دختر طمغاج خان را بجفت و بسعایت ترکان خاتون خواجه نظام
الملک را راندند و ارسنده وزارت برکشید ازین جهت رخنه در ملک وی افتاد
خواجه نظام الملک در حد نهاوند بضرب خنجر که از فدویان حسن صباح از پا
درافتاد و چنانکه خود گوید در قطعه که در زمان وفاتش نموده و بر سلطان
فرستاده و دران قطعه پسر خود را بسلطان می سپارد که مصرع اخر قطعه
از برای سرقه نیست که پدر معروفست تضمین نمود **بیت** بچند باقبال تو ای
شاه جوان بخت ٭ گرد ستم از چهره ایام ستردم ٭ طغرای نکونامی و انشای سعادت ٭
پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم ٭ امد ز قضا مدت عمرم نود و سه در حد نهاوند
بیک کارد بمردم ٭ بگذاشتم ان خدمت دیرینه بفرزند ٭ او را بخدا و بخداوند سپردم

و سلطان نیز در اصفهان درگذشت در تواریخ مسطور است که سلطان را قیصر
روم مخاصمه دست داد قیصر لشکر بسیار کشید هم در برابر قیصر لشکرگاه زد روزی
سلطان بنخجیر شتافت با فوجی از غلامان جوقی از سپاه قیصر بدیشان بازخورده
سلطان را با غلامان صید نمودند سلطان اشاره بغلامان خود نمود که تعظیم و توقیر من موقوف
داشته که از خود انکار رسید تا ببینم چه از پس پرده غیب بظهور خواهد امد چون خبر بخواجه
نظام الملک رسید وقت شام فوجی از غلامان را بسراپرده فرستاد و آوازه معاودت
سلطان انداخت و همان شب ببارگاه قیصر شتافته بنای مصالحه را نهاد بعد از تمهید
اساس صلح قیصر بخواجه گفت که امشب لشکریان ما فوجی از غلامان شما را دستگیر نموده اند
خواجه گفت اینها چندین مجهول بوده اند که خبر گرفتاری ایشان در لشکر ما ابراز نموده است
قیصر الجماعت را طلبیده بخواجه سپرده خواجه ایشان را در حضور قیصر امانت بسیار نموده
سوار گردید سلطان با غلامان در رکاب خواجه دویدند چون مسافتی قطع نمودند
و خاطر جمعی حاصل شد خواجه پیاده شده سر بر خاک نهاده پوزش خواست

سلطان خواجه را بنواخت و از او منت فراوان داشت مدت ملکش سی
سال شد سلطان غیاث الدین برکیارق بن ملکشاه در ری بپادشاهی نشست در
روزگار او فرنگان بیت المقدس را گرفته هفتاد هزار مسلمان را شهید کردند سلطان
در بروجرد عالم هستی را وداع کرده بعالم نیستی شتافت مدت ملکش دوازده
سال بود سلطان محمد بن ملکشاه بجنگ رند فرفت اب را مغلوب ساخت به
هندوستان بغزا رفته داد مردی داد و بسی حصن حصین را سه پنجه دلیری گشاد و
بتی که معبد بتان بود از بتخانه بیرون آورد قریب دو هزار من بود سنگ هندوستان
ان بت را برابر مروارید به هندیان میخریدند سلطان اجابت نکرده گفت مردم آذر را
بت تراش میگویند مرا محمد بت فروش خواهند گفت وان بت را باصفهان آورده
بجهت خاری در استانه مدرسه انداخت و امروز هم چنان است وزیرش قوام الدین
ناصر بود مدت ملکش سیزده سال شد سلطان سنجر بن ملکشاه خلیفه او را برهان امیر المؤمنین
مدعو ساخت صاحب کمال در روزگارش بسیار پدید آمد چون عمق بخارائی

و حکیم قطران و عبد الواسع جبلی و حکیم انوری در خدمت سلطان بودند مدت
ملکش چهل و شش سال بود سلطان محمد بن ملکشاه گویند در حینی که از دار غرور
رحلت مینمود ولد خود محمود را که ولی عهد نموده بود طلب داشت و گفت برخیز
و تاج بر سر نه محمود گفت امروز روز نیکی نیست سلطان محمد گفت بر پدرت نیک
نیست اما بر تو نیک است قطعه بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای : جهان مسخر
من شد چه من مسخر رای : بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست : بسی قلاع گشودم
بیک فشردن پای : چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت : بقا بقای خدا است
و ملک ملک خدای : بنظر این ضعیف این قطعه کمال اعتبار را دارد و هم از او
مشهور است در حینی که لشکرگاه دکان مغرب خیام ان پادشاه بود پرستوکی
در ستون خیمه ان شهریار آشیان بسته بود چون هنگام رحلت از ان موضع
رسید هنوز پرستوک بچهای خود را پرواز نداده بود حکم کرد تا خیمه برجا بنهند
تا حینی که پرستوک بچگان خود را پرواز داده خیمه را از انجا بکنند مدت ملکش چهارده

سال بود **سلطان محمود ابن سلطان محمد** مدت سلطنتش چهارده سال است
سلطان طغرل ابن محمد ابن ملکشاه او نیز پادشاه بود در همدان عاقبت در گذشت
مدت ملکش سه سال شد **سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه** او نیز در همدان بعالم باقی
شتافت مدت ملکش هفده سال شد **سلطان ملکشاه ابن طغرل ابن محمود** او
نیز پادشاه بود بسیار بعیش مشغول بودی بهوا مایل بود مدت ملکش چهار سال شد
سلطان محمد بن محمود مدت ملکش هفت سال بود **سلطان سلیمانشاه بن محمد**
مدت ملکش سی سال بود کابینش **سلطان ارسلانشاه بن طغرل بیک** دختر علاء الدوله
فاطمه را در نکاح در آورده مدت ملکش پانزده سال و شش ماه و شانزده روز شد **سلطان
طغرل ابن ارسلان** پادشاهی خوب صورت خوش سیرت بود شعر را خوب میگفت
بیاد حضرت این رباعی ازوی بود ثبت افتاد **شعر** دیروز چنان وصال جان
افروزی امروز چنین فراق عالم سوزی افسوس که در دفتر عمرم ایام آن را
روزی نویسند این را روزی خواست ایام بفراغت کند زانه ملک را بپسر واگذاشت

خود در گوشه آرام گزید همین باعث ویرانی ملکش آمد تا عاقبت دولتش بی پسر شد
و قزل ارسلان که از غلام زادگان او بود او را محبوس ساخته تا در گذشت صاحب
کمال در روزگارش ظهیر فاریابی و نظامی گنجوی است مدت ملکش ده سال شد آخر
سلجوقیان بود

طبقه دویم سلاجقه که در کرمان حکمرانی نموده اند

قاورد بیگ ابن جغر بیگ ابن میکائیل حاکم کرمان شد عاقبت با ملکشاه ابن ارسلان
مخاصمه کرده در کار وزار اسیر گردیده مسموم شده در گذشت مدت ملکش ده سال شد
توران شاه ابن جغر بیگ مدت امرش سیزده سال شد **ایرانشاه بن تورانشاه**
مدت حکمش چهل شد **ارسلانشاه ابن کرمانشاه** مدت ملکش چهل و دو سال شد
محمود شاه ابن بهرام شاه مدت امرش چهل شد **ارسلانشاه و بهرام شاه و
تورانشاه** سه نفر حکمرانی ایشان بیست سال شد **مبارک شاه و ملک دینار** وغیره
مدت امرشان در روزگار پنجاه و نه سال شد **طبقه سیم سلاجقه** که در روم سلطنت
کرده اند چون پادشاهان مسطور این اوراق پادشاهان ایران بود شرح احوال ایشان نپرداخت

خوارزمشاهیان

خوارزمشاه ابن نوشتکین نام بلکوتکین از خطه بیداخت ارباب کمال در
روزگارش بسیار بود با حکیم رشید وطواط و ادیب صابر و جمال الدین عبدالرزاق
معاصر او بودند مدت حکمش در روزگار بیدار بیست و نه سال شد خوارزمشاه ابن ارسلان
ابن اتسز مدت امرش در عالم هفت سال شد خوارزمشاه سلطان شاه ابن الب ارسلان
مدت حکمش بیست و یکسال شد خوارزمشاه تکش خان بن الب ارسلان مدت حکمش
بیست و چهار و شش ماه شد سلطان قطب الدین محمد خوارزمشاه در روزگارش
در نشابور زلزله عظیمی واقع شد که اکثر عمارات نماند در جای دیگر بنای شهر نهادند
بعد از شصت و چهار سال آنجا را نیز زلزله خراب کرد و چون شد دیگر شهر بنا نهادند چنگیزخان
مخالفت کرد و بعد از فوتش طایفه مغول او را از خاک بیرون آورده سوختند مدت
حکمش بیست و چهار سال شد ارباب کمال در ایامش ظهوری داشتند نورالدین منشی
که سرآمد اهل جهان بود و سید ذوالفقار شروانی و مولانا جلال الدین رومی

جمله معاصر او بودند سلطان رکن الدین غورسنجی بن سلطان محمد مدت امرش در
روزگار ده سال بود سلطان جلال الدین منکبرنی بن سلطان محمد با چنگیزخان
محاربه کرده عاقبت از او شکست فاحش خورده استقامت نکرد بدیار هندوستان
رفت لشکر بردی جمع شده بعضی از ملک هندوستان تسخیر کرد و از آنجا به بغداد رفته با عرب
مخاصمه کرد با ایشان مستولی شده در آخر بدست کردی کرد فارس کشته شد مدت
حکمش در جهان بیست و یکسال شد

اتابکان

اتابک سنقر بن مودود مدت حکمش سیزده سال شد مسجد جامع شیراز از وی یادگار
مانده اتابک زنگی ابن مودود مدت حکمش در روزگار چهارده سال شد
اتابک تکله ابن زنگی مدت حکمش در ایام بیست سال شد اتابک طغرل ابن سنقر بک
بعد از عمزاده پادشاه شد عاقبت بر دست سعد بن زنگی کشته شد مدت حکمش
نه سال شد اتابک سعد بن زنگی در روزگار وی قحطی و وبای عظیمی در عالم
واقع شد مدت حکمش بیست و هشت سال شد اتابک ابوبکر بن سعد زنگی علما را

دوست داشتی مصلح الدین سعدی شیرازی که در سجع نفس کسی را با او انبازی
مزاج وی بوده چنانکه خود شیخ در خیالات خود فرماید **بیت** تا نشنوی ز مسجد
آدینه بانگ صبح ⁂ یا از در سرای اتابک غریو کوس ⁂ لب از لب چه چشم خروس
ابهی بود ⁂ بر داشتن بگفته بیهوده خروس ⁂ مدت حکمش سی سال شدا تا راد مظفری
پنصد و سطری فا روفت **اتابک محمد ابن سعد زنگی** چون او کوچک بود ترکان خواتون
مادرش با مور ملکی رسیدی دو سال و هفت ماه باینطریق گذشت و عاقبت در گذشت
مدت ملکش دو سال و هفت ماه بود **اتابک محمد شاه** بر تخت شاهی نشست ترکان خواتون
بادی حرب کرد او را اسیر کرده به بار فا فرستاد مدت حکمش هشت ماه شد **سع** برادری
او سبرزن بیاید **سلجوقشاه ابن سلغر شاه** مدت ملکش چهار ماه شد **اتابک ابش خاتون** مدت
حکمش بیست سال شد کما **اسماعیلیان که در الموت ورود بار برگزیده** ابتدای دولت اتابکیان نام
حسن ابن صباح ابن علی کاهی بشام رفت و وقتی باصفهان شد عاقبت بقلعه
الموت شد خلق کثیر بطاعت او در آمدند تا عمرش بسر آمد بنابر حکم بزوان کرده مدت

فخر الدین هروی داد عاقبت با فراط شراب در گذشت موزونان
روزگارش قطعه گفته که مصرع آخرش بیاد ابن مهور مولف این صحیفه بود **بیت**
افتاد **مصرع** قتیل باده تمام شهید بیا شد مدت حکمش نه سال **قاسما خواتون**
بنت قطب الدین مدت ملکش نه سال شد **سلطان قطب الدین شاه جهان**
مدت حکمرانی او

خلفای بنی عباس

نه سال شد کما بیش
السفاح ابو العباس عبد الله بن محمد بسیار فصیح زبان و کریم اخلاق بود چون
بخلافت نشست ردای پیغمبر صلعم را بپوشید مدت حکمش چهار سال و نه ماه شد
المنصور ابو جعفر عبد الله ابن محمد بیا او را ابو دوانق گفتند شهر بغداد او بنا کرد
خواست عمارت کسری را خراب کند بزرگان اجابت نکردند مدت حکمش بیست
و دو سال یازده ماه و بیست و هفت روز شد **المهدی بالله ابو عبد الله ابن محمد**
بسیار بکار خیر ساعی و بخلق خوش مشهور بودی زندانیان را جمله آزاد کرد
با خویشان خویش مهربانی کردی در حق اولاد صحابه از مهاجر و انصار انعامات

وعطا بکردی ابن المقنع بخشی در روزگار او ماه نخشب ساخت خلق بروی گرویدند
مهدی حکم کرد تا او را بقتل رسانیدند اکثر از مشایخ عرفا در روزگار او بودند از آنجمله
ابراهیم ادهم معاصر او بود مدت حکمش ده سال و یک ماه شد **الهادی ابو محمد موسی ابن**
مهدی ابن منصور بعد از پدر بحکم وصیت خلافت باو منتقل شد و او در گرگان
بود صالح ابن عبدالقدوس و عبدالله ابن داود عمزاده سفاح و عبدالله هاشمی
خواستند مقابل قرآن سخنی انشا نمایند و بعضی ازین ارذاذ ابن المقنع که افصح فصحا و اعلم
علما بود شش ماه در این اندیشه اتلاف وقت و تضییع فرصت داده بنابه که یک خانه
از مسوده خیالات خام خود پر کرده بجائی نرسید و بحکم مقابل نتوانست ساخت
هادی از حال ایشان آگاه شد و از کردار ناصواب ایشان واقف آمد ندامت را
جست مدت حکمش یکسال و سه ماه شد **الرشید ابو جعفر هارون ابن مهدی** هارون
مذهب مالک داشت و هر روز هزار درهم بفقرا میداد چون قافله حج میرفت
فقرا و زنان را از مال خود زاد و راحله دادی بعد از چند مدتی آل برامکه را که خیانتی

از جعفر بالنسبه بعباسه خواهر او شده بود برانداخت و این اطوار بر هارون
مبارک نبود نهال سخاوت را از بیخ بکند ستم حقیقی نهال عمر او را برانداخت
و هارون در شهر طوس درگذشت و در آنجا که مشهد امام ثامن ضامن علیه السلام است
دفنش کردند مدت حکمش بیست و دو سال و دو ماه و یازده یوم شد **الامین محمد ابن**
هارون ابن مهدی بعد از هارون الرشید در بغداد خلافت بوی مقرر شد از هر
برنامان میل تمام داشت آستینهای دراز از اختراعات اوست مأمون چون
امین را بکشت در خامس محرم چون خبر قتل امین بمادرش زبیده رسید گفت نعل ابه
الحاج از و پرسید گفت روزی هارون میخواست با من مقاربت نماید او را منع
کردم الحاح و لجاج بسیار از و بعمل آمد اجابت نشد از غلبه شهوت بکنیزی میل کرده
او بمأمون حامله شد و سبب هلاک فرزند من این شد مدت حکمش چهار سال و هفت ماه
شد **المأمون ابو العباس عبدالله ابن هارون** در خلافت کارش بالا گرفت
بسیار زبردست بود زیرا که حضرت امام ثامن ضامن را خود دعوت بکاب

حبس کرد و خود عاقبت مسمومش ساخت ذکرش در تواریخ مبسوطه مندرج
است لعنه الله الی یوم الدین ابن ورقه خوصیان نداشت در روزگارش از مشایخ
معروف کرخی بود مدت حکمش در روزگار پنجاه و یکسال و دو ماه و بیست
و شش روز نشد محمد بن الملق ابن الهارون الرشید بعد از مامون بر تخت
نشست و بر خریداری غلامان میلی تمام و شوقی لا کلام داشت سر من رای
که بسامره مشهور است بنا کرد زمان پیش سام ابن نوح بنای ان عمارت کرده بود بسالان
دراز ویران شده بود تجدید بنای شهر نهاد و بابک بر او خروج کرده عاقبت الامر
گرفتار شده عدد مقتولان بابک انچه تحقیق پیوست سیصد هزار رسید بابک و برادرش را
بکشتند او را خلیفه مثمن گفتندی بعلت اینکه هشتم خلیفه بود از اولاد عباس
و هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد و چهل هشت سال عمر کرد
و هشت پسر داشت و هشت دختر و هشت هزار غلام ازو ماند و هشت فتح بزرگ نمود
و هشت پادشاه بزرگ را قهر کرد و هشت بار هزار هزار دینار خزانه او بود و در هجدهم

شهر شوال متولد شد و در سال یکصد و هشتاد و هشت قصر بنا نمود و هشتاد
هزار اسب از و ماند گویند یکصد و سی هزار اسب ابلق در اصطبل او جو بخوردندی
گفتند تو برای اسبان خاصه او را پر از خاک کرده در سر من رای در موضعی
ریختند تل عظیمی شد بر سر ان تل کوشک عظیم بنا نمود ان تل موسوم به تل
المخالی گردید قوت بازوی او بمرتبه بود که دو گوسفند را بدو دست نگاه میداشتند
پوست می کندند این مهجور که محمود مؤلف است گوید سبحان الله **بیت** از دست
زبان که براید ٭ کز عهده شکرش بدر اید ٭ در سال یکهزار و دویست و سی و شش حسب
الامر پادشاه عالم و خسرو تاج بخش بتالیف کتاب انطرف قرین ان خاقان جهان مهر
منظور شد چگونه بنده که گردن ننهد فرمان را چگونه گوی که عاجز نشود چوگان را اقدامی رفت
و با تمام کشید مسمی بگلشن محمود جمله از اولاد ذکور و اناث که زاده صلب پادشاهی
بودند انچه بعلم این شکسته حال امد و زیب ابراز بود مورخین هفت هشت اولاد دیده
و بضبط در اورده ند المنه عطا بای خدا بر این خداوند افزون از قوه قیاس است ذکر برادران

کرام بطریق تفصیل و نگارش احوال خواهران بطریق اجمال دران گلشن فرخنده
مندرج است هر کسی خواهد آگاهی از نعم خداوندی برای پادشاه باید در وی ببیند بر سر
آمده که خامه ارشاد این معطوف ماند معتصم با این همه حشمت و ثروت با خود چه برد
در سامره مریض و مدفون شد **لمؤلفه** عاقبت با خود چه برد او جز ندم هیچ بود مال
دنیا غیر غم از سلیمان و سکندر نام ماند هیچ از جم حدیث جام ماند بر حطام
دنیوی دل داشتن هست چون بر شوره تخمی کاشتن بر زمین تن نشان تخم عمل پیش
از آنکه مرگ گیرد در بغل دیگران دل زو نخست شود جوش این سخن را نیست پایانی
خموش شد مدت حکمش هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود **الواثق بالله هارون**
بن معتصم مذهب اعتزال داشت علما و صلحا را دوست میداشت در سخاوت و عطا
هیچکس از خلفا مثل او نبوده در روزگار وی از بس جود در مکه و مدینه درویش و
مسکین چون کیمیا نایاب و نماند نقل است روزی از درویشی صد هزار درهم
طلب کرد اجابت کرد گفت به بهانه چون زر نزد درویش بردند قبول نکرد خلیفه او را

طلبید و سبب قبول نکردن پرسید درویش گفت مناجات کردم که الهی
هیچکس از حکام صد هزار درهم بکسی داده اند جواب شنیدم که پیش خلیفه برو حال
مشاهده نمودم خلیفه گفت مضاعف آن شکرانه بصدقه دادند از کثرت اکل بمرض
استسقا درگذشت مدت حکمش پنج سال و نه ماه شد **المتوکل علی الله ابوالفضل جعفر بن**
معتصم بعد از واثق خلافت برو قرار گرفت دران زمان سیزده قریه بزمین
فرو رفت از قرار قیروان و در دامغان زلزله عظیمی رخ داد که نصف عمارت آن
شهر خراب شد در ری و اکثر بلاد این واقعه رخ داد در ولایت یمن مزرعه از
جائی بجائی افتاد دیگر در خوزستان شخصی وفات یافته بود مرغی در آنجا نزول
کرده بزبان خوزی گفت خدا تعالی این میت را با هر که بجنازه او حاضر گشته بیامرزید
درین سال متوکل علیه اللعنه گفت تا قبر حضرت امام حسین علیه السلام را با شهدای
کربلا خراب کردند جمعی از شیخ عرفا معاصر او بوده اند از آنجمله ذوالنون مدت حکمش چهار
ده سال و نه ماه و نه یوم شد **المنتصر بالله ابوجعفر محمد ابن المتوکل** بعد از فوت

مستقر بر تخت خلافت قرار گرفت در راه مکه او را بقتل رسانیدند شیخ ابو علی

احمد بن عاصم انطاکی معاصر او بود مدت خلافتش سه سال و نه ماه شد المعتز بالله ابو عبد

محمد ابن المتوکل او نیز خلیفه بود از راه شقاوت و بدبختی حضرت امام علی نقی علیه السلام را

زهر داد اگرچه ابن بابویه بر این است که آنحضرت را متوکل ملعون زهر داد ولیکن به تتبع

حقیر سخن اول درست است و قاتل آنحضرت المعتز بالله ملعون بود مدت خلافتش سه سال

و شش ماه شد المهتدی ابو عبدالله محمد ابن الواثق او نیز خلیفه بود امر معروف

و نهی منکر شعار خود نمودی و سباع ضاره که خلفا در بند کشیده بودند بقتل رسانید

بعد از فوت او در یکی از صنادیق مقفل غل و جامه پشمینه داشت که در شب مهدی غل

بگردن و پشمینه به تن کرده عبادت کردی پنهان از خلق مدت خلافتش یک سال و دو ماه و

پانزده روز المعتضد بالله ابو العباس معتضد بن موفق چون بخلافت نشست ملک و

ملت را بطریقی خوب رواج داد و را از خلافت خلع و برادرزاده خود را که معتضد بود خلیفه

نمود و در زمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را مسموم ساخت جمعی از مشایخ

عره معاصر او بودند مدت حکمش بیست و سه سال شد المعتمد علی الله احمد بن جعفر المتوکل

چون بخلافت نشست شهر سکین یافت و ولایات معمور گشت را بش قرار گرفت

که خطبا در منابر لعن کنند بنی امیه را و در پرسش مانع شد این وزرا او نیز بر گردن گرفت

شخصی بصورت مختلفه در قصر خلافت بر معتضد ظاهر میشد گاهی با محاسن سفید و گاهی

بصورت جوانی خوبروی سبب این سر آن ندانست جمعی از مشایخ معاصر او بودند مدت

حکمش نه سال و ماه شد المکتفی بالله علی ابن احمد بن المعتضد چون بخلافت نشست

نمود که مکانی که معتضد برای سیاست بنا نهاده و بجهه تعذی آباد کرده خراب کردند

بجای آن مسجد بنا نهادند بعضی از عرفا در روزگار او بودند مدت خلافتش شش سال

و شش ماه و شانزده روز بود گاهش المقتدر بالله ابو الفضل جعفر ابن احمد

بخلافت نشست منصور حلاج در زمان بقتل رسانید الکفا کرده چندان پید را بخت

جمعی از ین کرده خروج کرده خواستند تا وی را ابن از خلافت خلع نمایند عاقبت

بجا بان نماید و بسر رفت معتبر از او کسی داد خواست جمعی از عرفا در روزگار

او بودند چون جنید بغدادی وغیره مدت خلافتش بیست وچهار سال ویازده
ماه وشانزده روز شد **القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد** چون بخلافت نشست
ابن مقله را از فارس طلبید وزارت باو داد در کار عاقبت او را گرفته میل کشیده
بعد ازین واقعه سالهای دراز زنده بود مدت خلافتش شش سال وده روز شد
الراضی بالله ابو العباس محمد مقتدر در وقت خلع در زندان بود چون بخلافت
نشست ابن مقله را از کنج اختفا بیرون آورده وزیر کرد بعد از مدتی بنابر خیانتی که ازو
صادر شد دست او را قطع کرد عاقبت بمرض استسقا درگذشت ایام خلافتش شش
سال وده یوم شد حضرت صاحب الزمان بنا بر نظر تحقیق دران عصر بود وغیبت کبری نیز
دران روزگار رخ نمود امید که ظهور آنحضرت عنقریب واضح ولایح گردد جمعی
از مشایخ عرفا معاصر او بودند **المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم ابن المقتدر** مدت
خلافتش سه سال ویازده ماه شد **المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله ابن المکتفی**
او را امام الحق میخواندند مدت خلافتش یکسال وچهار ماه شد **المطیع بالله ابو القاسم فضل بن**

بن جعفر المقتدر خلیفه بود در آخر خود را از خلافت باز داشت خلافت بپسر
طایع باز سپرد از مشایخ عرفا در روزگار او جمعی بودند شیخ ابو سعید وشیخ ابو العباس
از آن جمله اند مدت مملکتش بیست ونه سال وپنجماه شد **الطایع لله ابو بکر عبد الکریم**
ابن المطیع بالله مدت خلافتش هفده سال شد **القادر بالله ابو العباس احمد بن**
عباس او نیز خلیفه بود مدت خلافتش چهل ویکسال وسه ماه ویازده روز شد
القائم بالله ابو جعفر عبد الله ابن احمد القادر در ایام خلافت او آل بویه انقراض یافته
دران روزگار در عراق عرب بارانی بارید که اکثر عمارات را ویران نمود مدت
خلافتش چهل وچهار سال شد **المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله ابن القائم** در ابتدای
خلافت او آتش در بغداد افتاده اکثر دکانها بسوخت واو دختر سلطان ملکشاه سلجوقی را
خطبه کرده با تجملی تمام متوجه بغداد شد وآنچه از تجمل آن نوشته اند این نسخه را گنجایش
آن نیست از آنجمله چهل هزار من شکر در روز طوی صرف شده بود وسایر را باین
قیاس باید نمود مدت خلافتش نوزده سال وپنج ماه شد کلامش **المستظهر**

بالله ابو العباس احمد بن المقتدی در ایام او کار حسن صباح و اسمعیلیه بالا گرفت
و دران ایام شش کوکب در برج حوت قران کردند دران سال دویست هزار از حجاج
آب برد و سبب بر ارباب محن روشن است مدت خلافتش بیست و پنجسال و هشت
ماه شد المسترشد بالله ابو منصور بن فضل المستظهر بدست ملاحده کشته شد مدت
خلافتش هفده سال و شش ماه شد در ایام دولت او عقارب پرنده در بغداد ظاهر
شده اکثری از کودکان آن ولایت بضرب نیش آن عقارب بهلاکت رسیدند
الراشد بالله ابو جعفر منصور ابن المسترشد مدت خلافتش یکسال شد بزخم خنجر
ملاحده کشته شد المقتفی بالله ابو عبدالله محمد ابن احمد در روزگار روی وبای عظیم در
بغداد ظاهر شده دری در نهایت تکلف از برای خانه کعبه ترتیب داده در کهنه را بعینه
نقل کرده از او برای خود تابوتی ساخت در وقت فوت او را دران تابوت گذاشتند
مدت خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و پانزده روز شد المستنجد بالله ابو المظفر یوسف
[illegible] در روزگار روی در بلاد شام و جزیره و غیره زلزله عظیمی شد که اکثر عمارات

نمودند گویند چون حکم بقتل شهری نمودی به بهایم و طیور و مرغان الوف نیز ابقا
نمی کارها کرد در روزگار که در شش تا بن مختصر گفته اند او را هفت پسر بود ازانجمله
چهار نفر نامدار بودند مدت امارت او بیست و پنجسال بود در روزگار او کتای
قاآن ابن چنگیز خان فتح ممالک از اسلام تول خان بلغ خطا بود و سخی زمین
سلاطین بزرگ بلکه همه سلاطین روزگار است ازانجمله روزی سائلی ازو سؤال نمود صد
بالش زر بود انعام فرمود اعیان حضرت گفتند قاآن نمیداند که صد بالش زر چه مقدار
است ازانجمله پیش بانی صد بالش زر انعام میفرماید زرها را بر سر راه او چیدند چون
نظر قاآن بران زرها افتاد مستفسر شد گفتند انعام فلان سائلست قاآن گفت
این نهایت حقیر است مضاعف سازید که من شرم دارم از سائلی که از من سؤال
کند انعام محقر دهم مدت سلطنتش سیزده سال شد کیوک خان بن اوکتای قاآن
مدت حکمش یکسال شد در روزگار منکو قاآن بن تولی خان بسیار شهرها گرفته شد
پادشاهی صاحب رای بود در روزگار او در زنجان زلزله عظیمی شد چنانکه عمارت

آن خراب شد عزیمت استخلاص چین و ماچین نمود در همان راه درگذشت مدت امرش
نه سال شد **هلاکو خان بن تولی خان ابن چنگیز خان** بفرمان برادرش و التماس
قاضی شمس الدین ملک قزوینی جهت دفع ملاحده بایران آمده بجنگ ملاحده رفت و قلاع
ایشانرا ویران نمود خورشاه پادشاه اسمعیلیان در سلخ شوال از قلعه میمون در بخدمت
او آمده هلاکو او را بحضرت منگو قاآن فرستاد و فرمان رسید در راه او را بدوزخ رسانیدند
پس هلاکو خان عازم استخلاص بغداد شد در ولایت همدان و کردستان قتل عام
نمود اکثر امرای آن ولایت را بکشت و به بغداد رفته با مستعصم خلیفه حرب کرد چنانچه
در سابق ذکرش شد قتل عامی در دار السلام بغداد نمود و آنچه ثبت است عدد
مقتولین این است که یکهزار هزار و هشتصد هزار آدمی کشته شد خلیفه در پیش هلاکو
خان رفته بعد از دو روز کشته شد با چهار پسر ملک و اموال خلیفه که از آنجمله حوضی بود
پنج گز در پنج گز مملو از طلا بدست مغول آمد بعد از آن باستخلاص دیگر شهرهای عراق عرب
عزیمت نمود همه را مسخر نموده پس از آن شام و دمشق را فتح نموده در شهر مراغه عمرش

سپری شد خواجه نصیر الدین طوسی وزیرش بود نقل است بعد از آنکه عمر خواجه در
بغداد به پایان رسید حسب الوصیت او را در کاظمین علیه السلام بردند در ردیف فرزندان قبری
ساختن پیدا شد بعد از تفحص معلوم گشت که ناصر عباسی آن را از برای خود
خود مشخص نموده بعد از آن طالع روزی شد او را زهی از کرامات حق گذاران جمیع از
اکابر علما و منجمین معاصر او بودند مدت حکمش نه سال است **ابقای خان بن هلاکو خان**
بعد از پدر بفرمان عمش قبلای خان پادشاهی تعلق بر او گرفت نام او بر عنوان
سنا شیرین گردید جمعی از ارباب کمال در روزگار او بودند جلال الدین محمد بلخی و
برخی که ذکر شان موجب اطناب کلام و ابطال وقت است مدت حکمش هفده
سال شد **احمد خان بن هلاکو خان** جنگها با ارغون خان نمود تا عاقبت از محاربه
فانی شد مولا تیمور که از امرای ارغون بود او را با پسرانش بکشت مدت حکمش
دو سال و شش ماه شد **ارغون خان بن ابقا خان بن هلاکو خان** این نیز پادشاه بود و
منقدر با قضای پنجشنبه عمرش بسر شده در کوه گکاس که انضمام بغداد است

مدون شد این مهجور بیاد دارد که در روزگار یکهزار و دویست و سی نوباوه گلستان

شهریاری شاهزاده دارا تخلص محب حسینعلی نواب عبدالله میرزا که از طرف پادشاهی

حکم دار مجلس بود و دو ابهر و زنجان بپا شد جامی زر که کاسة العین بود و بمقدار

ده رشته تسبیح مروارید که هر یک گوهری گران بها بود اگر از مجاورت زر آب نقصی

آنها حاضر نمودندی بی بها بودندی با دو سه حلقه انگشتری الماس و غیره ارسال حضور

پیشکاران پادشاهی نمود که در اخص زمان از نظر مبارک شهنشاه بگذرانند سبب

ظهور این اشیای موضّه آنکه شبانی در کوه بر فرجه دید که چند دانه سفیدی افتاده

آنها را حمل نموده نزد عیال خود آورد و لکن غافل از لؤلؤ بود زیرا که از حماقت خرزه

مهره اش پنداشت چون در قریه طوف خود آورد و کم کم آوازه آن شهره گردید پس

ده نفر بعد از دیدن آن معدن شتافت قدری از لؤلؤ بدست آورده تسبیح شاهزاده

امر رسید او نیز سند آن تحفه از زنجان بمجلس عالی کشیده پس از گنج گاوبها

استثنا ساین لشکر را انفاذ و از برای خود قدری معتنابه برداشت چنانکه از اصدقاء

بسماع رفت پس از چوپان نیز کسی از گنج ارغوانی برداشته گنجی خود را کشیده که دنیوی

هم غایب است خدا آگاه است از صدق و کذب آن هر از شکر بر این دولت خداداد که

اندوختهای پیش در روزگار این خسرو درویش نواز ظاهر است و راز نهانی خاک

در پرده خیالش آشکار از این قبیل دولت چندین بار بر این شهریار قاجار مستقل

شده چنانچه در سال یکهزار و دویست و سی و هفت که عازم تسخیر بغداد بودند در حدود

انتظام امور عراق عرب در ملک کردستان علت وباء و هولناک آن ملک و دانش

خورشید اکبری از غازیان ظفر شکار مرض وبا درگذشتند عنان عزیمت از سمت

دار السلام معطوف نمودند و از این قدوم خود همدان را مزین داشته نظر بخوبی آب

و هوای شهر نهاوند که فی الواقع در عراق طاق است بسبب افزونی این حقیر که

هانش محمود است شهر مذکور عنان عزیمت معطوف داشته حکم باندام ماهی

رفته که بنام سامی پادشاهی بباغ شاه باندام رسید حسب الامر این ضعیف

در اندام آن جدی نموده در استحکام بنیان کندن دیوار از وقت طالع فلکی حلقه انگشتری

الماس یافت شد که وجود ماسش جوهر فرداست اگر راقم این حروف خواهد ادای
عطایای خداوندی برای شهنشاه کیوان جاه نماید هیچ بجان در این دفتر نابست
نوشت ناچار زاغ کنگ زبان قلم را معطوف داشته با جمله در روزگار ارغون اصحاب
علم و ارباب فضل بسیار بود مدت حکمش هفت سال و هفتماه **کیخاتو خان بن ابقای خان**
بعد از برادر پادشاه شد وزارت بصاحب سعید خواجه صدرالدین احمد خالدی داد
شاه و وزیر کریم جان و جهان کرم بوده در شرب و مباشرت اوقات کردی عاقبت
همان باعث افنای دولت و کشته شدن او آمد بزعم این مهجور بزرگ هیچ کاری
مطلوب دو دراز این دو شیوه مثبت و جدان صحیح باندک تاملی این حرف را دریابد
مدت سلطنتش چهار سال بود **بایدو خان بن رغای ابن هلاکو خان** او نیز پادشاه بود
مدت سلطنتش هفتماه بود **غازان خان بن ارغون خان** در تقویت دین اسلام سعی کردی
بتخانها خراب کرد و کلیساها ویران نمود و تمام مغول مسلمان شدند امیر چوپان بجنگ ارسلان
رفته در بیلقان جنگ کرده ارسلان کشته شد عراق چندان ویران شده که در قزوین

نماز جمعه دست نداد غازان خان بمرد و در قزوین درگذشت او را نیز در عمارتی
که جهت خوابگاه ساخته بودند دفن کردند از جمله سلاطین مغول پیش از وی هیچ یک را گور
آشکار نبود وصلی و عمل در روزگار وی بسیار بوده آثار او مانده مسجد جامع مدارس
خانقاه دارالشفا کتابخانه بیت القانون بیت المستوفی حوضیات مدت حکمش نه
سال بود **الجایتو سلطان خدابنده محمد ابن ارغون خان** او نیز پادشاه بود شهر سلطانیه
باندک زمانی ساخت عزیمت گیلان کرده مسخر نمود در آغاز دولت او از [illegible]
شیعه اکثر برگشتند در شهر شوال هفتصد و شانزده عالم فانی را وداع کرده روی
بعالم باقی نهاد در دخمه که ساخته بود مشهور به ابواب البر مدفون شد مراکز بان گنبد
و بارگاه گذرانیده بوقت تماشای ارا نموده فی نفس الامر تا امروز کسی چنین
بنای محکم نگذاشته شاید بعد ازین نیز کسی ممکن نباشد چنین عمارت انبوه
قیاس پر وست هر چه نویسیم در وصف آن گنبد هنوز کم است شاید در زمین
گنبد آسمان چنین بنا نشده باشد از آن بنا خوبتر از این است که در بیت

سیزده روز این بنای معظم را برپا نموده اند فضلا و شعرا در روزگار وی
بسیار بوده اما از او باین تفصیل مانده است شهر سلطانیه شهر اولجایتو اباد و در کنار
دریای مغان شهر سلطان اباد که در جهان است مدت سلطنتش سیزده سال شد

ابوسعید بهادرخان بن اولجایتو سلطان بعد از فوت پدر از خراسان عزیمت عراق کرده
در سلطانیه بر تخت پادشاهی نشست خود بنفس نفیس جنگها کرده بسیار شجاع
بود مدت ملکش نوزده سال شده ارباب کمال اکثری در روزگار او بوده

ایلخانیان

ارپا خان او نیز بر تخت خانی نشسته بحکم وصیت ابوسعید امرا اکرا بعید داد
سخن بسند در او این اقبال اختلال کمال راه یافته در اوجان جان سپرده
بدیار عدم شتافت خواجه سلمان ساوجی فرموده بیت چون ملک ابوسعید
ارپا وارد حوش دولت و نعمت از یاد ارد مدت ملکش ششماه است موسی خان
بن علی این بایدو : بر مسند سلطنت هنوز متمکن نشده که شیخ حسن ایلکانی

خرمن حیات او را بباد فنا داده محمد خان بعد از موسی خان بر سریر جهانبانی نشسته
عاقبت از سر شباب بدست شیخ حسن چوپان افتاده بقتل رسید شاهزاده ساتی بیک
باستصواب امیر حسن چوپان بر تخت سلطنت نشست و عزم رزم شیخ حسن بزرگ
کرده صلح کردند جهان تیمور ابن الافرنج او نیز بر تخت سلطنت نشست عاقبت سلیمان
خان را که از احفاد هلاکو بود شاهی بر گزیدند ملک اشرف تیمورتاش بن چوپان
مدتی حکومت کرده درگذشت مدت ملکشان همگی بیست و سه سال شد پدر پسر را

ایلکانیه

سلطان اویس بن امیر شیخ حسن ایلکانی در روزگار وی در تبریز و بابل عظمی فساد
چنانچه سیصد هزار کس بعدم اباد روان شدند امیر زاهد برادر سلطان اویس
از بام کوشک او جان افتاده براه عدم رفت آب دجله دران عهد طغیان کرده
هزار کس از زیر دیوار مانده وفات یافتند چنانکه از طغیان خاک در امسال کم بجهار
دو دست و سی و شش است ذیب دولت نفیس از احوال شهر بغداد دیده

دیوار مانده نقش آن این شد که مراد در قریب قلعه روبین در که عمارت آن

بیت من بانام رسیده از خاک بنیان بر داشته با فلاک رسانیدم مدرسه است

که آن نیز از من بر پا شده شمس محی مسعود به در ایام رمضان عزای حسین علیه السلام دائم

از بس گریست بر بام و در آن مدرسه طاق رفیعی که در وی بود که از مساجد قدیم این

مدینه بود بر زبر آمد جمعی از فوق و جمعی از تحت در دل خاک پنهان شدند چنان شنوده شد

از ما مردگان بر پا که ما فوق آن منصور بناء بالجمله سلطان اویس را سلمان ساوجی

مداح بود و عبید زاکانی و بعضی از مشایخ نیز در آن ایام بودند مدت ملکش هفده سال

شد **سلطان حسین ابن سلطان اویس** در همان اوان که پدرش عالم هستی را

وداع کرده باتفاق امرا در تبریز قدم بر مسند سلطنت نهاده و قرا محمد ترکمان و پیران

خواجه مخاصمت کرده بعضی از قلاع آن را مسخر نمود مدت امرش در ایام هفت سال

شد **سلطان احمد بن سلطان اویس** پادشاهی بود صاحب قدرت و جهانداری بود

باهمت مدت سلطنتش بیست و نه سال شد

گورکانیه

صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان در سنه هفتصد و هشتاد و سه ملک خراسان را

مسخر کرد و در سنه هفتصد و هشتاد و پنج سیستان و قندهار را مسخر نموده و در سنه

هفتصد و هشتاد و شش امیر ولی را مقهور گردانیده در استرآباد لوای اقبال بر افراشت

در سال هفتصد و هشتاد و هشت عراق و فارس و آذربایجان را مسخر کرد و از الکای دشت

قبچاق شتافت و در سال هفتصد و نود و سه در موضع قندرچه با تقتمش خان مصاف

داده او را منهزم گردانیده در سال هفتصد و نود و چهار مهم حکام و مشغول امرا را از زندان

وال مظفر و سایر ولایات عراق و دیار بکر را علی الطریق دلخواه اجابت کرده در جمادی

الاول هفتصد و نود و هفت از راه دربند بجانب دشت قبچاق خرامید و بار دیگر

با تقتمش خان مقاتله نمود و او را زبون نموده از همان راه بآذربایجان گذر گشته ایالت آن

مملکت را بمیرزا میرانشاه تفویض کرده بسمرقند رفت و در سال هفتصد و نود و نه ولایت

خراسان را بامیرزاده شاهرخ سپرده و در سنه هشتصد میل غزا و جهاد نموده لشکر بر

لشکر را بهندوستان کشیده و در روز چهارشنبه هفتم ربیع الاول سنه هشتصد و یک

بظاهر دهلی رسیده میان آن پادشاه با رای دهلی و سلطان محمود و ملو خان
حاکم آن ولایت محاربه عظیم بوقوع انجامید نسیم فتح و فیروزی بر شقه و پرچم رایتش
وزیده در سه شنبه هفدهم شعبان المعظم در سمرقند نزول نموده در هفتم محرم سنه هشتصد و
دو بعزم یورش هفت ساله پای در رکاب آورده از توران بایران توجه نموده در اواسط
جمادی الاول سنه هشتصد و سه در ظاهر دمشق با پادشاه مصر ملک فرج مقاتله کرد او را
منهزم ساخت و تمامی بلاد شام را در حیز تسخیر در آورده از دمشق بصوب بغداد
خرامید و آن خطه را از فرخ نامی که گماشته سلطان احمد جلایر بود انتزاع نمود در هفتم
شهر ذی القعده سنه هشتصد و سه بقتل عام دمشق فرمان فرمود و در سیزدهم شهر رجب
در سنه هشتصد و چهار بعزم رزم ایلدرم بایزید قیصر روم متوجه آن مرز و بوم شده
در نواحی انگوریه میان آنحضرت و قیصر مقابله و مقاتله رفت سپاه روم منهزم گردید و
قیصر اسیر و دستگیر شد در شهر شعبان سنه هشتصد و پنج ایلدرم بایزید وفات
یافت و حضرت صاحبقران آن مملکت را بپسرش واگذاشت عنان عزیمت بطرف

اذربایجان تافت و در سنه هشتصد و شش بطرف گرجستان رفته بسیاری
از قلاع آن کافران را گرفت و در محرم هشتصد و هفت داخل سمرقند شده در
شعبان هشتصد و هفت بجوار رحمت ایزدی پیوست زهی جلالت و زهی بزرگی
آن پادشاهی را که مثل خاقانی را این قدرت افزوده تعز من تشاء و تذل من تشاء
از ارباب کمال و شعرا در روزگارش بسیار بود که ذکر شان موجب تطویل کلام
است خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی و شیخ کمال خجندی در آن روزگار
بودند مدت سلطنت او در روزگار سی و شش سال است ذکر محاربات آن پادشاه
از حوصله این کتاب افزون بود شاهزاده شاهرخ اشجع از رستم بود و اسخی از حاتم
در عبادت و حق شناسی ثانی ابراهیم ادهم در ولایت ری عنان عزیمت بصوب
آخرت کشید فتوحات بسیار از برای آن پادشاه محمود خصال روی داد که ذکرش در
تواریخ مبسوطه مسطور است مدت امارتش در جهان چهل و یکسال شد عارف و عالم در عهدش
بسیار بظهور رسیدند مولانا لطف الله و کاتبی که از شعرا در آن زمان بوده

میرزا الغ بیک محمد طرغای پادشاهی بود بکثرت فضیلت وهنر در زمان
او سه دوره در تخت سلطنت تکیه زده در سمرقند مدرسه وخانقاهی باتمام رسانید
ودر سمرقند باتفاق غیاث الدین جمشید ومولانا معین الدین کاشی رصد را باتمام
رسانیده واز او زیج گورکانی گویند وتا درین عهد خجسته که سال تالیف این کتاب است
بعضی تقویم ازان زیج استخراج شدی اگرچه از دقایق خالی نیست ولیکن
اوساطی که در ارصاد استخراج شده بحسب بعد زمان مختلف شده واختلاف وی باعث
اختلاف تقاویم است چراکه ازان روزگار تا بحال سالان دراز رفته واز کار زیجهای
این پادشاه در زیج وقدرت کامل در حال تحریر حسن عملا که ازو بخاطر بود ثبت افتاد
هست درجه واحده که خود آنحضرت درکتب خود فخرها بین وسیله کبیره بنماید ودرخش
بعد مراکز شمس وماه وبر کواکب در بعد ابعد ازجهه سهولت عمل بظهور آورده اخلاف
منظر زهره در طرفین روزه وبکذا بر میرزا علاء الدوله غلبه کرد اما نتوانست نگاه داشتن
او را لطیف مهناده که پسرش بود بقتل رسانید عباس نامی او را کشت عباس کشت تاریخ

شد مدت سلطنتش چهل و چهار سال وشش ماه شد میرزا عبد اللطیف اگرچه مورخین او را پادشاه
لطیف طبع وحدت ذهن موصوف نوشته اند اما این مهجور که راقم این کتاب است
ازان قول بری زیرا که ذات خبیث آن مردود هیچ صفت حسنه پسندیده نیست
بالجمله در سمرقند بر مسند سلطنت نشست امرا را در مجلس خود خواست جمعی را مقتول نمود
بسیمی از برای آوردن طلایع شد برسم خلفا بجهة ادای خطبه بر منبر شدی ودر مسجد
امامت کردی عاقبت در راه باغ او را به تیر زدند وبابا حسین نامی سر او را از بدن
جدا کرده در پیش طاق مدرسه میرزا الغ بیگ آویخت بابا حسین کشت را صاحب نظران
تاریخ یافتند مدت حکمش در ایام شش ماه شد میرزا ابوالقاسم با میرزا علاء الدوله برادر
خود جنگ کرده او را گرفته حکم میل کشیدن چشم او نمود آن شخص ترحم نموده چشم او را
ضایع نکرده فتوحات از برای وی رخ داد گو چند روزی با کوکبه پادشاهی در مشهد
شدی دیوانه رو دیده مونه براو وبدی آخشبا رتجعی خواندن گرفت که یک بیت آن
این است بیت ای همه طمطاق کن فیکون شمه نیست پیش ما هیچون میرزا ابوالقا

بخیال بد گرفت عازم الکای زادکان شده ناگاه ماخن شعار خاصه میرزا شکست
مشایخ و عرفا در روزگار او بسیار بود چون از حوصله کتاب افزون بود تحریر ننمود مدت
حکمش هفت سال شد **میرزا بایسنقر** بعد از میرزا ابوالقاسم لوای حکومت برافراشت
مدت حکومتش دو سال و نیم شد **میرزا شاه محمود** بعد از میرزا بابر در سن یازده سالگی
بر تخت سلطنت نشست و خبر رسید که میرزا ابراهیم بخارا را به مرغاب جمعی را با خود
متفق نموده دعوی سلطنت دارد بعد از استماع این خبر میرزا شاه محمود الیغار
کرده در باغ مختار نزول نموده در این وقت خبر رسید که میرزا ابراهیم با جمعی متوجه هرات
شده میرزا شاه محمود فرار نموده بجرجان شتافت لشکری در هم آورده اراده حرب
میرزا ابراهیم کرده تاب نیاورده فرار کرده و این پادشاهان چهار کس بودند میرزا
شاه محمود و میرزا سلطان ابراهیم و میرزا ابوسعید و میرزا جهانشاه که هر یک دو
سال حکومت کرده اند مدت حکومت جمله هشت سال است **میرزا سلطان ابراهیم** او
نیز چند سال پادشاهی کرده با میرزا شاه محمود محاربات کرده تا عاقبت دولتش سپری

شد

شد مدت حکمش در ضمن احوال میرزا شاه محمود ذکر شده **میرزا جهانشاه** در جرجان
بر سریر سلطنت نشست چندی لوای حکومت افراشته تا دولتش بسر شد و راه
دیار فنا را پیمودن گرفت مدت حکمش در شرح احوال میرزا شاه محمود رقمی شد
میرزا ابوسعید او نیز پادشاه بود در اکثر ممالک ایران سلطنت کرده آخر بدست
حسن بیگ از جهات عاریت عاری به دیار عدم شتافت که از وزرای خاص النظر
بجرمی سیاست نمود در قرقان او را چشانیده مدت حکمش را در ذکر حال میرزا
شاه محمود ایراد کرده ایم **سلطان حسین میرزا بایسنقر** پادشاهی در ملک ایران کرده
بونم رزم محمد شیبانی از وطن مألوف حرکت کرده مرگش امان نداده درگذشت
مدت حکمش یازده سال شده فضلا و شعرا در روزگارش بسیار بوده مولانا جامی
امیر علیشیر نوائی جمله را اگر تحریر نمایم از حوصله کتاب بیرون است در تواریخ مبسوط ثبت
افتاده **امیر حسن بیگ** او نیز لوای سلطنت افراشت بدودمان صفوی باعتقاد واقع
نموده دختر خود را بسلطان حیدر که پدر شاه اسمعیل بود داده خود راه دیار فنا پیش

گرفته دولتش بسر شد مدت امارتش در ایام یازده سال شده هفت نفر از
اولاد امیر حسن بیگ هشت سال سلطنت نمودند **سلطان خلیل** بعد از امیر حسن بیگ
دعوی سلطنت کرده چندی بر مسند سلطنت متمکن شده عاقبت خاک شد با سلطان
یعقوب مصاف کرد در جد و جهد مرند بدست یار ارتباط جان عمرش آخر شد
سلطان یعقوب پادشاهی او تمام بعیش بود اعمال زشت که منافی بزرگیست
از او بظهور پیوست شاه اسمعیل را با والده اش بشیراز فرستاده بصیانت ایشان
فوجی گماشت **میرزا بایسنغر بیگ بن یعقوب** او نیز پادشاهی نمود بمقتضای سرشت
عمرش بسر راه فنا پیش گرفت **رستم بیگ** او نیز پادشاه بود نجات شاه اسمعیل را
از حبس او باعث آمد مدت سلطنتش در احوال حسن بیگ ثبت افتاده در مصاف
بدست مدعی که خود احمد پاشا باشد گرفتار گردیده مقتول شد **احمد پادشاه** او نیز پادشاه
بود جمعی از رجال دولت متفق شده او را الی دیار عدم آباد نمودند **محمدی میرزا**
او نیز پادشاه بود عاقبت دولتش بسر شده درگذشت **الوند میرزا** او نیز پادشاه

بود چندی حکم نموده عاقبت دولتش بسر شده از دار فنا بدار بقا توجه نمود

سلاطین صفویه

شاه گیتی ستان فردوس مکان شاه اسمعیل پادشاهی بود با سطوت و قوت
با عزم و رزم اگر رستم بودی که چون زال از دو مویان و هراس و مویان شدی
در روزگار کارها نمود با قلت عمر بکثرت شجاعت و فتوحات نام گذاشت
دین اسلام اگر قوامی دارد از دست صوفیان از جان گذشته او هر کجا اگر رواجی
بیشتر نمودند بسزا بوده و بجا ذکر سوانح و قضایای آن خلیفه مجاهد از حوصله این صحیفه
افزون تواریخ از آن مشحون است ایام سلطنت آن پادشاه بیست و چهار
سال شد **شاه طهماسب** پادشاهی بود با قدر و هوش با دشمن با قضای بزرگی
جهاد کرده و داد داد و با دوست بقانون مروت و داد نمود با عبید خان
اوزبک که سرکشان او را نزاع افتاد در ملک خراسان در ساره و قشن جام قرب
بیست هزار اوزبک عساکرش ضایع نمودند به برادر و پسر ملک تقسیم کرده هر شهری

شهریاری روا داشته سلطان سلیمان خواندکار روم با لشکری بیکران
از راه اذربایجان بسلطانیه امد جمعی از لشکریان ان پادشاه دست به باب
خیانت زده بان دولت پیوستند چنانچه شرحش در کتب مبسوط مرقوم است
بعد از ورود لشکر روم و توقف سلطان سلیمان از آمد طالع ان پادشاه برق
عظیم شد که جمعی از سپاه رومی شومی بعدم دواب ساختند خود سلطان در ان
زمستان از راه شهرزور روان قشلاق در بغداد نمود و در بهاران با فوجی
لشکر بعراق شتافت از طارق گذشته تا محال درجزین که قریب به ری و
قزوین است امد تا پادشاه ایران بمدافعه شتافت جای بجای شد باین
سیاق وقتی تصحیح حال خود دعا کردادند تا عاقبت در روزی یکی از امرای
سلطان روم در سر پنجه شیرگیران اسیر آمد پادشاه ایران براو بخشید او را
نکشته مرخص نمود همین باعث صلح شد مخاصمه بدوستی کشید دوستی خوب
است اگر با دشمن است این سخن خود یادگاری از من است سلطان بایزید بن

سلطان

سلطان سلیمان باین پادشاه توسل جسته در آغاز حال پادشاه با محبتها ظاهر ساخته
از انجه واقعه و اساس بزرگ وگذاشت نمود بنا به تحریر مورخین به سلطان بایزید
در دار السلطنه قزوین دعوی ان کرده که خود پادشاه ایران زمین گردد و در جزو لشکر
معدود خود چنان رائی میزد که دفع شاه را کرده خود کفیل سلطنت گردد این سبب
ان شد که پادشاه او را از اعتبار ظاهری اندازد و بدولت خود روانه نماید چون سه
چهار نوبت سلطان سلیمان پدر و سر و سلطان بایزید باین جهت نامه نوشت و
خواهش فرستادن ان کرد قهرا و جبرا که او و پسران او را به رافعان خاطرشان
بیکر شاه طهماسب هرچه میخواست او را راضی نشد برضا ممکن نشد پس بنابر مصلحت
خود این اساس را وانهم آورده که او را محفوظ روانه سازد حقیر گوید این محسوس است
گوید که چگونه میشود که پادشاهزاده با همه دلگرانی از دیار بدیاری امده با قلیل لشکر که
تمامی لشکر سلطان بایزید با همه اغراق مورخین انده هزار بیش نبود از همه
که اکثر بسته در شمار لشکر نبودند در نا فا ایران زمین با دولت خدا داد

که از تلاطم غم نشده بود چنین رائی بزند وجدان صحیح و عقل درست استماع عقلی
او را باندک تفکری خواهد یافت بهر تقدیر سلطان بایزید را بروم در نشانده پیش
پدر بقصاص رسید و دست اجل دامان پسر را از چنگ پدر در برد در روزگار وی
زلزله عظیمی در قاین شده که هزار تن در زیر دیوار ضایع شدند و دیگر در ولایت قاین
باز دران روزگار باران از آسمان باریک شبیه بدانه گندم که خلایق از آن نان بختند
مصرع باره چون گردید انبان مایه ریخت طرفه حکایتی هویدا شد و استماع
عقلا دارد اگرچه مکرر شده که ماهی از ابر بر زیر افتاده اما بر او دلیلیست که از محاورت
سحاب آن چنان شود و امثال آنهم شاید کما قال الشیخ الرئیس کلما قرع سمعک من
غرائب عالم الطبیعه فذره فی بقعة الامکان اثر از این پادشاه در روزگار باین
تفصیل مانده است باره و بلده طهران که اینک دار الخلافه کبری [illegible] اعتقاد من
است که اکنون از مدینه معتبر است در انقطاع روزگار وسعت از اسن این چنبر نیز آن
سامانست سالیان دراز دران بوم بسر بردم اطلاعی کامل حاصل دارم حقوق دولتی

ان الان شاید از کروری افزون باشد در حوزه شهر ابواب شخصه ثمینه از بیت
هزار ارباب افزونست و هر باب مال عالیجناب امسال که شرف عارف خسروی دریافتم
بتحقیق پیوست که از دکانهای شخصی صدهزار تومان از بلور و بار فتن وارد شهر طهران
نموده حضرت شهنشاه را عجب آمد که آیا شود این بلوریش رسد در اقرب زمان در نظر
یکاه چنان شهریان بردند که مراجعت بر فرود او از افاق و فقدان ظاهر شد با اغراق بهم
و نسیم فوق آن متحقق ثابت روشن سازم بارباب بصیرت امروز از یاری خداوند جبار
این پادشاه هزار شاهزاده از ذکور و اناث و احفاد در حوزه طهران مجتمع است هر یک بعضی
بزرگ صاحب در و دیوانی هستند قیاس توان نمود تا بامرا و خوانین عظام چه رسد
در فهر امات که دو دو سنگی ان مدینه است و خوشی آب و هوا دران ملک سمر چند تا
قصر ساخته شده که در موسم تموز بآنجا روند علاوه احداث خود قبله عالم که بنفس نفیس
ممو چنشده اند از جمله قصر قاجار که صحرائی را باغ نام نهاده اند و شهر را باسم قصر گذاشته
ابسنه دو کرور مصرف ان باغ رسیده نگارستان نیز باغی بود نزدیک شهر خاصه

بعمارات پادشاهی که اتصال دارد و دیگر دلگشا ست که آن نیز بباغ نگارستان اتصال
دارد و هر یک نشانه بهشت برین میباشد حوضها ساخته و نهرها بهر طرف رسیده تا نهال
آن دو گلستان به ثمر نشسته و امثال این طرح باغی فرموده که اشجار غرس شود
مسمی بباغ لاله زار خوش نزهت و خوب منظر جز از آن دو باغست مکانی خوش و اتصالی
بشهر دارد و بنجا طرادارم روزی در فضای بهاران سیر و فرحت خاقانی رونق شکن
سرو گلستانی بوده مرا با ندم غزلی امر فرمودند غزلی شیرین بجا به خلاف عرض افتاده
دشمن چون دوست بعرض تعریف آن لب گشوده داشت ذکر ندم آن مناسب نیست
و بجو و گلستانی نیز حمل توان کرد بس چه خود آن که ذکر این سه باغ رفته مناسب مقام معروض
میدارم **مؤلف** نو بهار است و نگارستان رو بت دلگشا ست لاله زار دل
ز لطف پادشاهی خرم است سواد قصوری که در دامن کوه البرز واقع است بنیادی
جلیل طهراست و مهبط نور خاصه قصر کاوس که چون طلعت صاحبش ظهوری دارد
دیگر قصر همایون که برادر بطنی و صلبی آن حضرت است و بحق منصرف با زمانه کان و زیر دیگر

قصر شاپور که بانیش نیز شاپور میرزاست و درین سال بفتح لشکر رومی نامزد شد
دیگر قصر فخری که از بنات حمیده صفات خاقانست و همشیره بطنی و صلبی شاهزاده یوسف
مثال ملکه خصال فتح الله میرزاست دیگر قصر مریم که آن نیز از بنات محجبه خصال
شهنشاه است و همشیره بطنی و صلبی ملک زاده بختیار قرین شفیق محمد تقی میرزاست
که دارای بروجرد است دیگر قصر طاوس که بنام سامی یکی از والده کان عظام که نسبت
امیت با شاهزاده سلطان محمد میرزا دارند و یکی از عفاف حرم سرای خسروی که ذکر شان
بطریق تفصیل در گلشن محمود است که از تالیفات مسود این اوراق مسطور دیگر قصر
ارغون است که بنیان غایب شجاعت و طوطی خوش نغمه گلستان ظرافت شاهزاده
حسنعلی میرزا که در روزگار خلافت دار الخلافه بعد از فراغت کارگذاری و خدمات
و مرجوعات وسیر معروض داشتن عرایض اهل ایران بسده سلطنت بر حمت بیغ ما
همی گماشته در زمان اتابکش بنام فرزند خود عمارت کرد الحق جای دلکشی بود دیگر
قصر بهمن است که از جمله قصور به گلشن داد بر ده دیگر قصر ضیاست که بنا یکی از بنات

مجسته صفات شاه کیوان جاه است واخت بعضی وصلی راقم این کتاب مستطاب
در مراتب خط خوش شیوه دارد گاهی به ترتیب نظمی نیز اقدام نماید و در حال نگارش مقطع
غزلی از و بخاطرم رسید ثبت کردم **بیت** پس از اخلاص حق با دوستانش جابجا
دارد مهربانی و این مقطع از غزل دیگر بخاطرم بود سمت نگارش رفت **بیت** به دورانش
ندیدم غیر محنت صبا با من فلک دشمن چرا شد این بیت اخر را بیاد دارم بعد از فوت الف
ناجیه مان غزلی گفته بود وکان مقطع ان غزل افتاد دلکفیل خدمات گاه و جهانشهنشاه عالم
است و ارالام عالم بنیم دیگر قصر خورشید است که بنام یکی از دو شیرگان سلطنت است
و خواهر سلطان محمد میرزا میباشد که با سپهر نظر مقابله دارد دیگر قصر بیضا ست که منسوب
به نواب الله وردی میرزا است که بیضا تخلص ان غزال برو مند است وازمن یادگار دارد
و بغداد اگر تعداد انها نمایم به دون ذکر قصور امرا و ارباب دول با بیت الف شاره بود و
الف با بیت نوشت چرا که هر کو هر روی قصری با بیت و تعداد کو هران صلب حضرت
خاقان بر اثبات وقصور عدد دوش لازم افتد بلکه هزار باشند و همچنین ازاد فر قصری تالیف بابت

از اینجا گذشته بخطاب می کشید و شاه طهماسب را در عهدش شعرا و ارباب کمال
بسیار بوده مولانا محتشم کاشی از معاریف بوده پادشاهی انحضرت پنجاه و سه سال و
شش ماه و بیست روز شد **شاه اسمعیل کوچک** در قلعه قهقهه بود و بعد از فوت
سلطان اورا از انجا آورده پادشاهی امرای قزلباش نامزد و نمودند چرا که به
نهادست اعتقادی عالم بینه بود و بعد از ورود از قلعه قهقهه اول با برادران
خود کمال ابیریش کرد چون نعش پدر را از حرم سرا با مامزاده نقل کردند بنای خون
کشتی و بیمروتی نهاد و صاحب تاریخ عالم آرای اسکندر منشی با وجود بادجود ولی
نعمتزادگی کارها از وی حکایت کرده که بیگانه به بیگانه روا نداشت چه جای برادر
به برادر از امرا اکثر را بسمل کشید و جمعی کثیر از برادران حتی طفلهای رضیع را
تضییع عمر کرد عاقبت با مصاحب خود که دعوی عشق بازی داشت شب هنگام
بطریق مجانین در بازار قزوین گشتی در دوکه حلوایی حلوای معطری بکار برد معتبر جاری
در ابتدا اکل کرده بود بعد از ظرف حلوا بازاران معتبر مصرف ساینده بعنوان تیز

تفضیل داده صباح از نو زنبر نیز او رفته‌اند در گذشته بود و مسطور است که اکابر عجم

سرای وی در معجون جزو خارجی داخل نموده بودند معشوق نیز از نکرده تدبیر ایشان را لغو ...

ساخت در اثبات نیکوئی عاقبت بالجمله چندی صرف روزگار بیجا رسید که لعن بر او رواج

کرد که بعضی بر خلفا اهل بیت دل داده بود و اهل عامه را رعایت کردی خاصه یکی از علما

که در آن مرحله با او همزبان بود بعد از فوت سلطان او تاب نیاورده به بیت الله فرار

نموده تا در گذشت امرا جمع شدند و پیغام بر وی دادند که پدران تو نامی که گذاشته‌اند

بعلت حب علی و اولاد او بود اینک این کارهای ناصواب از سلطان خلاف صوفی

راه که خواهد بود اگر در وی مصلحی نشد بندگان را نیز اطلاعی لازم است چون

اصلاح خود در وی دیده لال گشته ابا و امتناع نمود و بر سکه از برای دفع اشتباه

کلمه نقش کردند بیت ز مشرق تا به مغرب گر امام است علی و آل او ما را تمام است

توفیق جبری را مصداق است مدت سلطنتش یک عام بود شاه سلطان محمد خدابنده

بعد از فوت شاه اسمعیل کوچک امرا او را از شیراز بجانب قزوین خواندند و جمله

اطاعت اختیار کردند در چشم آن پادشاه بصیرت کمتر بود روزی در دار السلطنه

قزوین مشغول سلطان زاده با نواب خانم بقتل رسانیده طایفه اوزبک چند بار بر ملک

خراسان لشکر کشیدند بعضی امرای آن پادشاه محزون و مغلوب مراجعت کردند

و جلال خان که سر سپاه بود مقتول گشت سلطان روم لشکری با ذربایجان

فرستاده بود آن عساکر محاصرها تا بین رفت با همه قدرت و قوت شاید قوه نادری

با اجزای خاک تبدیل فرموده بود زیرا که امرا با یکدیگر در دار السلطنه قزوین اتفاق نموده

کس نزد سلطان فرستادند که نواب بیگم مخل در امورات و اساس پادشاهی

می‌کند پیشرفت ندارد نظر بصلاح یا بد او را از احکام و نواهی باز داری سلطان

قبول آن مطلب را کرده باز متقاعد نگردیدند فرستادند نزد سلطان که در این ملک

بودن او صورت ندارد بار سلطان بسته بفرمان داد و گفت روانه دار المؤمنین

قم نماییم او را و از برای سده هم که دیگر دخل با موری نداشته باشد باین هم راضی

نگشته سلطان گفت روانه مازندران نمایم او را در برخویش و اقوام خود قبول نگشته

حکم کردند که اگر او را بقتل رسانیده ولیعهد باشد والا ترا هم از سلطنت عفو خواهیم
فرمود حضرت سلطان در جواب گفت که این عقیده صالحه سید علیه العذره وارد فرزندان
من سبب شده او را جان بقتل در آوردم پس رخصت داده که بار بجانب شیراز روانه
شوم و سلطنت را بهر که خواهید بسپارید زیرا که طور این عمل نه شایسته از من بعید است
بعد از ابلاغ ان قزلباش متنفر از خویش نشنیده حول کلام کسی ره در دست نه دند در حرم
ان بیچاره را از پهلوی سلطان بیرون آورده بقتل رسانیدند بابن و سبعه فی الحجه وقت
درازی بال حرم شد والده نواب بیگم نیز با جمعی از خویشاوندهای او را از زندان هجوم دیدن
فرزند خود آمده بودند ان را نیز مراعات دوستداری در فریب ابرای سلطان
بقتل رسانیدند سلطان از آنجا که ابا عقیده بصبوری سمر ند در زاویه خانه آرامی داشته
بهیچ نوع اظهار قدرت نفرمودند بنظر جوزه ببینان سطر ثبت که نهایت
رکاکت را وارد این حدیث بر پادشاهی لکه بر دورکش بزرگ لایق منیده اند
سکوت درین باب را و بعد از امرا مدبر دولت آمده سلطان را بیرون برده بجز

زبانهایش

زبانهایش عقب پادشاه منقطی شد سلطان حمزه میرزا نیز پسران سلطان بوده
شاید با امردی ولاک موافق گفته ان پسر از بی رحمی که دانی حسن خوبت خوی سبیله
شاهزاده حسرت زده زندگی از ان زخم از پا در افتاد اگر چنین گفتن مناسب بوده

بیت ای خوشش آن زیبا پسر من نام او خنجر زند من نام دیگر کنم او خنجر دیگر زند

نظام ملک رفته رفته از هم شد طایفه قزلباش بخراسان رفته نواب گیتی ستان
شاه عباس را بعراق آوردند مدت پادشاهی نواب سکندر شان دوازده سال
شد شاه گیتی ستان جلوس ایشان شاه عباس در اوایل دولتش عبدالله خان
اوزبک هرات را گرفته حاکم ان ملک را بقتل آورده و قراداش قراباغ را تسخیر
نموده چپال او علی از بغداد و بغلو دعا شکر آمده در بهار و ند بهشت مانند قلعه ساخت
عبدالمومن خان اوزبک مشهد در آمده و شهر مذکور را تسخیر نموده قتل عام
روا داشت بر آن مملکت عاقبت با رومیان مصالحه شد و طایفه اوزبک را از
خراسان بیرون کرده روانه اوطان خود گشتند کار پادشاهی ان حضرت

بالا گرفت چنانچه جمله ولایت ایران بطریق دلخواه مسخر کرد و ایرانیان را بجای آل
عباسی مطیع خود کرده و صفت پیر پرشدی پدید آورد مرا اعتقاد این است که تا بابا هم دور
پادشاهی باین بزرگی پا بر اورنگ سلطنت نگذاشته مقبول خاص و عام است از
روحی و درویش بقول ظریف گویان بهر نوعی که بایست نام گذاشت بالجمله در لشکر
کشی و تدبیر ملک نیز صاحب فکر بوده مدتی بعد از فتح بغداد عراق عرب اکثری در
تصرف ایشان بود و قلاع در ملک ایران بسیار عمارت کرده و شهرها را سوق و مسجد
بنا نهاد و قلعه مبارک آباد مازندران از اوست هرچه در صفات خوب و آثار
بدیع این شهنشاه تحریر گردد جا دارد اگر صفحه یا صحیفه را گنجایش باشد که جمله براو
مندرج گردد در ولایت مازندران بناهای خوب یادگار گذاشته چنانچه درخت
نموده اشجار جنگل را برانداخته که در عبور مسلمین را رنجی نباشد محله عباس آباد در صفاهان
که منسوب بران حضرت است و مسجد جامع اصفهان که در خوبی در هفت کشور در استحکام طاق
و سد زاینده رود نیز از آن حضرت خیرات جاریست و شهر فرح آباد دار المرز مازندران

ازین

از یمن ایشان عمارت شد شهر اشرف نیز هم چنین امرا و علما در روزگار ایشان
بسیار بوده و مرید اصحاب کمال شدی شیخ بهاء الدین در آن روزگار بوده و در کتب
تواریخ مبسوط و تالیفات علما که در آن عصر بوده اند تمام ظاهر است این مختصر گنجایش آن
نداشته ذکر کرد مدت ملکش چهل و دو سال شد شاه صفی از نبیره اش به تخت
سلطنت نشست غریب شاه نام شخصی مجهول از گیلان خروج نموده جمعی کثیر را اغوا
کرد از رؤسای خواص پیرامون او رفته او را بدست آورده روانه خدمت سلطان کردند
در صفاهان مقتول شد خسرو پاشا قلعه بغداد را که در تصرف ایرانیان بود محاصره کرده
در مدت چهل روز بضرب چهل هزار گلوله دوازده منی توپ صاعقه کردار دیوارهای
قلعه را با هامون برابر کرده روز چهلم یورش نموده صفی قلیخان که حارث و محافظان شهر
بود پایداری و مردانگی نموده چنانچه در همان روز سی هزار از لشکر بخت ارشان را
کوتوال قلعه عدم گردانیده بنای صفی آباد مازندران از آن حضرت بنای یورش
قندهار را داشت و عزیمت آن کرده در دار المؤمنین کاشان بمرض و عرض فرا آمد

مدت سلطنتش سیزده سال و شش ماه بود **شاه عباس** بعد از شاه صفی بر تخت
سلطنت جلوس نموده جهان را از عدل و داد آباد نمود و در زمان او از حکما
و فضلا و عرفا و شعرا در جهان پر گردید در عیش در مهد امن و امان غنوده مدت
سلطنتش **شاه سلیمان** بعد از پدر بر وساده سلطنت
قدم نهاده بشرب راح و بجمع اقداح در صباح و رواح اشتغال داشت و بشاهدان
سهی قدان سیم اندام شوق تمام و میلی مالاکلام بودش چنانچه دمی بی باده و جام
نبودی در زمانی بی شاهد و ساقی نیاسودی در آغاز سلطنت او محمد اکبر شاه سیم پسر اورنگ
زیب عالمگیر باتفاق درابان راجپوت بنا بر طلب تاج از پدر برگشته لشکری انبوه فراهم
آورده محاربه پدر را میان بست عالمگیر بتدابیر صائبه جمعیت او را متفرق ساخته
شاهزاده از پیش زر ریزان و هر طرف بیچاره سرگردان میگشت حکم محکم بصوبه داران
صادر یافت که هر جا شاهزاده را یابند اسیر و دستگیرش نمایند چون شاهزاده دست
ایادی دشمنان را بر خود تنگ دید راه هزیمت را بجانب دکن تیز تک ساخته

و آنجا نیز مجال اقامت نیافته عنان عزیمت را بصوب ایران منعطف گردانید
از راه دریا وارد مسقط گشت امام مسقط اول اعزاز و اکرامش نمود آخر مقیدش
ساخت بعالمگیر عریضه نگاشت از ورود او اخبارش کرده استفسار نمود که اگر در
جلدوی این حسن خدمت هیچ لک روپیه نقد و فرمان سند معافی جهازات ما که همیشه
که به بنادر هندی آید مرحمت شود معتمدی برای آوردن شاهزاده برسد او را گسیل
و فرستم عالمگیر بعد از اطلاع بنام متصدی بندر صورت حکم محکم فرستاد که معتمدی
بطلب شاهزاده رفته و فرمان که نوید متضمنات امام مسقط شده باو رسانند این ماجرا
بعرض شاه سلیمان رسیده بمجرد استماع این خبر آتش غضبش شعله ور گشته فرمان
لازم الاذعان در کمال تهدید بوالی مسقط صادر شده که مهمان ما را در کمال عزت و
حرمت اگر در نزد ما نفرستادی افواج بحر امواج که آماده کارزارند برای خرابی
دیار خود و قتل عام صغار و کبار آنجا رسیده بدان امام مسقطی را هوش از سر رفته
بلا تامل در نهایت تجمل شاهزاده را بدرگاه آسمان جاه سلیمان زمان فرستاد

حکام عرض راه همه خدمات شایسته کرده شاهزاده را در کمال احترام بحوالی اصفهان
رسانیده شاه سلیمان حضرتش را تا خارج شهر استقبال کرده از خارج شهر
تا منزلی که قریب به دولتخانه مبارکه بجهه شاهزاده معین شده بود پا اندازهای لایق
گسترده شاهزاده سه پارچه جواهر قیمتی رسم ارمغان بنظر شاه رسانیده شاه
قدردان ابرو بخشی شاهزاده را فرموده سه دانه قیمتی را گرفته در دستار خود گذا
چندان مهمان نوازی از آن پادشاه نسبت شاهزاده بعمل آمد که مزیدی بران متصور
نباشد بعد از آنکه شاهزاده از رنج سفر آسوده از پادشاه استمداد لشکر نموده
که از راه خراسان عازم هندوستان گردد پادشاه در جواب فرمودند که پدر شما
زنده است شما مهمان عزیز ما هستید و تا زمان اعانت در رفاقت از ما مطلب نخواهد
آمد تا بعد از انتقال او که کار بمقابله برادران رسد در تقدیم خدمات خود را معاف
نخواهم داشت شاهزاده قرار توقف در اصفهان داد شاه سلیمان بسبب افراط
شراب در اواسط ایام سلطنت مرض فالج مبتلا گشته چندانکه اطبا در معالجه اصرار کرده

اصرار کر

نمت صحت روی ننمود بالاخره وداع عالم فانی کرده مدت سلطنتش بیست
و چهار سال شد شاه سلطان حسین بر معارج سلطنت گردیده در ترویج
دین مبین و احیای سنن سید المرسلین تقصیری از خود راضی نگشت همواره
با علما و فضلا شب و روز مصاحب بود دمی از صحبت ایشان شکیبائی نداشت
بالاخره محمود غلجائی افغان از قندهار خروج نموده عازم اصفهان شد بعد از رزم آن
مرد و با جنود مسعود قزلباش و هزیمت جنود قزلباش اصفهان را محاصره نموده برخی
از مملکت ایران را متصرف و آن سلطان سعید در دست افاغنه عاقبت الامر در
اصفهان شهید گردید مدت سلطنت او در روزگار سی سال بود سلطان زمان
نادر دوران مروج ادیان اسلام و غارتگر جهان نادرشاه افشار این پادشاه خسروی بود جهانگ
جوری بود نامدار در آغاز سلطنت او ارکان دین و دشمنان آل خیر المرسلین
از جهتی روس و از طرفی رومی شومی منحوس و از جانبی طایفه افغان ابدالی در
امر روزگار شاه سلطان حسین در ایران حکم کردند بطریقی که صاحبان تاریخ

منوبه شده اند دو سال محمود نام افغان پادشاهی کرده اشرف افغان که از اقارب
او بود بطمع ریاست او را هلاک ساخت ملک بر اشرف قرار یافت تا مدت چهار
دو تا حدود نهاوند گرفت و از ان سمت قریب بقزوین را بتصرف خود در اورد
روسیان روسیاه مملکت را بی پناه دیده از سمت مازندران و گیلان و حدود
شیروان بنیان تسلط گرفت القصه کار مردمان ایران یکسان شد هر کسی بهوس جنگی
و هر باری دو هوس صاحب رای و امر شدی اجتماع شیران ایران در حلقه پریشانی
امد و پلنگان قاف شجاعت اسیر روبهان زبون گردیدند بالجمله شرح ان از احصای
تحریر بیرون باشد لوای دولت نادری چون از اشعه گشته دیوان بد خود ددان
ریش ابر و طعمه شمشیران پادشاه امده گشته گردیدند چنانچه ملک محمود سیستانی
مدارا نه روان کرد و فتح قلعه مشهد باتفاق شاه طهماسب که مصدر کار بود و به کن
رسم او را ملقب بشهریار نموده و مجموع مشکلات نواحی خراسان را اسان نمود و فتح
خبوشان و ابیورد نمود در رزم هوکاه با اشرف افغان کرد و او را منهزم گردانید و رزم

دره

سر دره خار با اسلام خان افغان بجای اورد و فتح مورچه خورت باشرف
کرد که طایفه رومی بامداد افاغنه امده بودند و فتح نهاوند و رومی نمود و بقتل ایشان
فرمان داد و کار زار و فتوحات در کرمانشاهان و همدان و قلمرو و اذربایجان
از پیش دست داد که ایرادش اطناب اورد باندک زمانی از غولان بیشه ایران
تهی کرد و در مغان جلوس کرده بنام خود خطبه خواند و بر منبر رقاب گردنکشان
خطیب شمشیرش خطبه لمن الملک نشا نمود عزیمت هرات و قندهار نمود که بر
اسلام رسانید سفر هندوستان کرد بپای مردی خود بپای تخت هندوستان گرفت
پادشاه ان ملک را که محمد شاه بود زیر دست نمود کارهای شایسته در رزم خاصه
پدیدار کرد چندان مال الزان دیار بحکم شهریارش چاکران اوردند که حقه رکاب طلا
شد و لولوی بها با نیل مقصود مراجعت بارض اقدس فرمود عزم ترکستان کرده
ولایات ان ملک را بنجی طرخواه مفتوح ساختند ایشان را چون هندیان زبون ساخت
بخارا و ماوراء النهر را ضمیمه ملک خویش گردانید در بلخ و اموبه و خوارزم و خیوه

نام خود سکه زد **لمؤلفه** نادری بود جهانگیر که این کار نمود ورنه وجدان صحیح

این همه انکار نمود بعضی از نانجیبان قزلباشیه شب ببالین او رفته عاقبت

هلاکش نمودند مدت سلطنتش در روزگار چهارده سال آمده سه پادشاه قادر را

بچنگال دلیری اسیر و گرفتار نمود دو تن از آن سلاطین را تاج بخشود یکی محمد شاه

پادشاه مملکت هندوستان دیگری ابوالفیض شاه سلطان بخارا دیگری را از

لباس هستی عاری ساخت که والی خوارزم و خیوه ایلبارس خان بود و قلعه

کلات را مامن خود نموده دفاین و خزاین خود را در آن حصن حصین جا داد و این

جای اگر تفصیل نقود و اجناس و اسباب خزاین او داده شود باعث اطناب است

و بانجام نیاید بعد از انقضای دولت نادری علیقلی خان نامی خود را ملقب

بعلیشاه کرده چنان دانست از حمق و کون مغزی که بنام علیشاه اگر خویشتن خوانم

گردن کش خواهد شد و مردم سر اطاعت در پیش خواهند انداخت غافل از اینکه

خر عیسی گرش بمکه بری باز آید هنوز خر باشد قدرت دیگر است

و ثروت

و ثروت غیر از این تصورات باطل بالجمله چند روزی حرکات ناهنجار و بجوف

باده مضیع حال خود و جهانیان آمد بعد از آن تمام کاران ابراهیم شاه چند روزی از

راه جنون و بی عاقبتی او نیز بنای سلطنت گذاشت و تاج و تخت را بخود

خواست او نیز بپایان نیامد و بانجام نرسید بعد شاهرخ شاه دعوی تاج کرد و تاج

خواست آنهم باختتام نرسید این سه تن مدت مکثشان دو سال کما بیش آمد [illegible]

رحمه الله علیه تابش اول **کریمخان زند** اساس سلطنت مهیا کرد تفصیل این اوضاع

و شرح این بیان آنکه ایران بعد از افغان و نادری زیر بار نیش پیش از پیش آمد

چنانکه در کیفیت حال علیشاه مجهول گردش گاه و ابراهیم شاه و شاهرخ شاه ابداً

گشت در مدت دو سال سه شاه لوای سلطنت افراشتند و تخت مملکت داری

در مزرع دنیا کاشتند بهر جهت کریم خان نیز عالمی پر آشوب دید چندی از دزدان

را با خود متفق کرده سر کوبها را گرفته زایر و بینوا را از لباس عور کردی و

فقیر را از مقصد خویش و در بان طریق چند روزی در قلمرو دیگر دید و سد طرق

مستمع مضمون دزد و بازار آشفته میخواهد چند تی از راه زنان بر ایلات ازجو
خوب خود و نوای خویش و از فقیر و درویش هر طایفه را بر سر خود مجمع کرد کم کم
کار دزدیش ارتفاع گرفته مهر علی خان تکلو که در قلمرو علی شکر علت اجتماع صد زنبورک
و اسب یدک خویش را پادشاه گیتی خواست از ملک وجود دزدان را براندازد
چو خان مذکور مثلی شنیده بود که خسروان مذکور را جد و جهدی در عدالت بابت
که در ایام او خلق آسوده باشند اما ندانست که کار از کجا خراب است بر سر کریم خان
و دزدان سابق الذکر تاختند اطایع انها اساسه خان تکلو را بجا در روز رزم
بدست آوردند و شب نزا ازین حرف انداخته باین تقریب نامی و مالی یافت شد
دار العلم شیراز را قرارگاه خود کرد و بعضی از غرقسا ابضبط خود در آورد بطریق
رئیس سفیدی و وکالت چنانکه خود را قابل سلطنت ندیده مدعو به وکیل نمود
و در ملک دار العلم شیرازمی و لوازم می حاضر کرد سی سال بطرب گذرانید مردم بعد بر
مار رده از ریسمان سیاه میترسید با وی مماشات کردند هر کس بهوس آلوده کار حصیان

از انداره

از اندازه افزون شد چراغ خسته سلطان کرنش و دور ذاهد مصرع زیر دستان
حالشان ظاهر بود اگرچه کردار ناصواب خان مدعو به وکیل از حد تحریر بیرون است
و بدبی او از قوه قیاس افزون اما بر سبیل مزاح حکایتی از او مشهور است
چون خالی از ظرافت نیست ایراد نمودم این پادشاه مضحع نام شاهی بزنان
ناسی میلی تمام داشت و در خفیه و آشکار بکار گرفتی شبی بزن لوطی آن روزگار
دخل کرده ضعیفه را بجا آمال رسانید و روانه کاشانه خود نمود علی الصباح بر کسی
که معمول است سران و امرا در حضورش مجتمع شدند لوطی هم حضور داشته بلوطی
بیان کرد که دیشب زنت چه تعریف کرد لوطی در جواب معروض داشت که بیکفت
در مدت عمرم هیچ فلان خوری باین بطری نخورده بودم که دیشب خوردم باین
طریق حکایات بسیار است و لایق مولف نیست ادای آنها مشتی نمونه خروار است
باقی بین قیاس روشن آنچه شیخعلی خان نامی که مهتر و بهتر جمله زنود بود و کیل جلیل
از حیله بصر عاری ساخته و این طایفه آتش بر بنیاد شدند و از خیبر رو دشت شدند

و در کنج نشیمن متوجه شده اند ایام دولتش سی سال گشت چند کس وحشی
در شیراز بالای جسم گذاشت بخلاف امور سلطنت کار بنیانش محکم بنا بود بهار
و غش که از واجبات دین ماست از قرار تعزیر عدول کنز اقدام کردی جمله نایب
بودی در محروسه دار العلم شیراز چهار خانوار فیوج و غربا عمال قحبه شب و روز
اشتغال داشتند مبلغ ده هزار تومان اجاره خرابات انقاد خزانه ایشان
از ان مم حلال مسکر دید علیمراد خان زند این خان بجات چند از وی بهتر
بود چندی اساس مرزبانی بعاریت با خود کردانید از قرار تحرک حشیش بباد بردش
سعیدی ایران زمین چندی بر تسخیر جنبه اگر مانعی بود بر مهجور درین منظوم سعدیک
چند بیت کردم مصرع زبان بسته ام از ادای سخن مدت بزرگیش بیخ گشته
از بیم غازیان قاجار عمر خود را وداع در گذشت جعفرخان زند این نیز بعد از
علیمراد خان به تضیع پادشاهی و نام خسروان تخت و تاجی خراب خواست که اسب
بکار رسم راغ ان و سبب نظیر نشود هر که اند بوجی نموده مدت عمر بر هیچ کاری

اعدای گرد بجز الکل وقتی قطر و کما شکر امده بپادشاهی که افرشش از نهر و ماه بیج
بخواست خصومت کرد به نهاوند آمده در دور قلعه قدیم نهاوند در مدت شهرهای
زمستان جبل و زد درنگ کرده تا اهل عراق بحکم پادشاه قاجار مجمع گشتند و دفعش
کردند از کمیعرف عم ارد برای تخریب ان حواله کردی وا نظرف باحراران ملک حلیم و بان
وادی روزی چج سطل حلیم از برای خرابه خود بکار بردی عاقبت بقهر سلطان
سعید شهید محمد شاه قاجار انار الله برهانه از پا درآمد مدت سلطنتش دو سال بود لطفعلی
خان نامی لعبه ریز خور بود سوسمار هر ساعتی بجای جسته عاقبت در قلعه کرمان
متحصن گشته بآتش غضب محمد شاه قاجار خرمن هستی را سوخت دولت زند نابود
گردید و از طالع عاقبت محمود طبقه سلاطین قاجاریه این جلیل قاجار را خراند
فتحعلی خان خسروی بود اسکندر توان و صاحب شوکت زحل دربان شیر فلک از
پنجه اش در شکنجه و تخته حصار از فروغ عدالتش رنجه تا به تا بجودی شاه طهماسب جنابکه
تاریخ جهان گشا دولت عمر شریفش بحد رسید حیات عاریت را وداع فرموده

نور الله مضجعه **محمد حسن خان** پادشاهی بود با رای و در وجودش در عالم هستی گنجی بس
بحر و سبو نمودی و قور و نشین بشاه آداب بزرگی در دست داشت و باندازه
رعایت ادب بعمل آوردی که از حال شباب تا روزگار بود هرگز از خاص و عام
سخن لغوی از حضرتش استماع نکرده و از خلوت نزدیکش دشمن و دوست بجز
کلمه تحسین نبردند باج و خراج از توران و ایران خواست عفی الله عنه **حسینقلی خان** که
مدعو بجهانسوز شاه نامست در عهد خود با هنگان آسمان توان و شیران جهان
مدار غزوات شیرانه و مصاف رستمانه بعمل آوردی گویند از بس شجاع بود در
ترکان و شش بهلنگ کشی مشهور شده بود چه در زبان ترکی بین هزارات و کشتی
مرد را گویند محض معنی یعنی هزار مرد انار الله برهانه **سلطان شهید سعید نهنگ بحر**
جلادت پلنگ قاف شجاعت ضرغام کنام رشادت محمد شاه قاجار انار الله برهانه
که رای جهان آرایش مفتاح ابواب فتوح و ذات جلادت صفاتش معطی جان
دوستان و قابض روح دشمنان اجنبیر از احرار زد کار و شه از هر گوشه و

گنار گرفتی که از صفت دریا بجای مداد و از اشجار خامه شدی از ادای غزوات رستمانه و
عطایای کریمانه آن پادشاه عدو سوز دوست نواز دشمن گداز نتوانست برآید **مصرع**
کاتب تقدیر هم ز عهده نیاید بشرح بعضی از رزم آن خسرو با عزم قدیم کر مصداق ذات
شود در سال یکهزار و دویست بصوب گیلان عنان گریزان از دست داده و هدایت
خان که در آن ایام در گیلان نام بزرگ خود بر زبانها انداخته بود و جمعی از کودکان
کوی و برزن آن ملک را بتصدیق بزرگی معتقد کرده غافل از آنکه **لمؤلفه** کس از
تصور رستم نشود رستم کس از تخیل حاتم نشود حاتم بعد از استماع این خبر که
سلطان جهان مدار بصوب توجه فرموده اندازد را ن درایت سنوح اجابت
شده آسمان بنده وار بخدمت گذاری آن خسرو قاجار دست برای افتادنش گشاد
و دودمانش را بباد داد چنانکه مورخین آن دولت شرح آن باطناب کرده‌اند
بعد از آن دم کار گیلان مصاف علیمراد خان زند که در آن روزگار بجهة اجتماع
آلات و اسباب و الوار سابق دعوی خودسری کردی غافل ... ملکان

بیش نیز دولت مستعار بوده گردنکشان ایران را فرو نشانده سوار بود لطیفه
گوهر کیفیت در کارش مضیع صفحه و منطبق و وقف گشته از دار المرز مازندران و الکای
استرآباد دری عزیمت فرمود علیمرادخان تاب مقاومت نیاورده اساس حرج درآدود
و دستگرد داوری کرده بسمت اصفهان راند نسبت با احوال خود عدم آبادرا خوشتر دیده
شاهراه ملک فنا را پیش گرفت درگذشت بعد از ارتحال آن و انتقال از هستی بعدم جعفرخان
زندی حرفه زنده خود را بسر چوبه برافراشت ولوای حکومت بیداشت مولف آن
بر خرابه شهره بد در رو کرد هر کس که بکار وعده یک الکش برد حصار بوق خوردش
می گفتند کای خانه خراب تا کی خواهی خورد از در حوزه دیگری قدم نهاد و از ساعت
طالع این پادشاه مهر و ماه در روش بخش افسر و کلاه بهر سو رو کردی شکست خوردی
همه جوع که اسباب سندی خام و پخته در بر اشتهای بکر اکش نرم آمدی
چنانکه از اصدق روایت که در ستگام اکل پیش از ده قاب بمصرف رساندی
و در وقت شرب مدام پیمانه خم بودی حریفی از ظرایفی پیشه کسان مذکور چه پیش

از همه خوردی بپاسخ شنیده شکست را چنانچه وقتی همه اسباب پادشاهی
دار السلطنه اصفهان عبوری داشت درویشان میدان ارا با واز بوق درویشی
که از استماعش مرغ جلاد رند او را مهمنم و آواره گردیدان چو بخت جهان پیداست
که نفیر کشنده است که از پای استقبال او زنند به و آغوز دق بالکه گشته دو...
بسمت شیراز تاخت چنانکه در دیگر حالش بیان شده اراده فرمودان نیز لطیفهای
ساب شیفکنه حال مذموم شد بعد از ان بتسخیر اذربایجان و عراق همت گماشت
امورات الولایت زرسپیان جز منظم فرمود تسخیر عراق و کرمان و دشت خاوران را
حمه دار المرز و گیلان و جب همت فرموده در کرمان عزم ملوکانه ظاهر داشتند
که کمتر از پادشاهی جهان عزیمت ظاهر شده فارس و بنادر را لطف زده بسیار بسیاری
دلیران نیز گرفت منصرف شده و روات دولت کردستان و اهواز از اخضر شیرین
و شکر دهان ارمن را از جان شیرین بی نصیب فرمودند همگان گنجه و طفلیس و شیروان
شوشی و قبه را بر طریقه اطاعت در آوردند که جام اسمان احتشام پادر شیروان

دربند رهوار تفرقه طغیان ازبک کوی چشم حریف روس فرو بستند و دامن سینه را
در مربع جیات با دکوه بزبان و دهن شایان رخصت جهاد دادند و دودمان زنده را
به بند عدم کشیدند و جبل فتنه را خوار خواست و آن دو طایفه را به حجت آباد مکان
فرمود و بیخ ظلم کند و تخم عدالت افشاند ایالت تختگاه کیه و ملک ری را بامر و نهی ایران
پیشنهاد همت گذارده روی بخشش خوی با دل عادل و دستگاه درویش نواز سپرد و خود
سفر شوشی را وجهه همت ساخت و عزیمت انتظام مملکت روس را که در دل داشته از رنگ
و ناجیلک دشمنان و بیگانه دور و نزدیک جیشی که از تعداد ستاره افزون و
از حد قیاس بیرون بود مجتمع نموده بآن مملکت توجه فرمودند پس از اجابت عرایض
اتابک آذربایجان و انتظام آن صفحات رو از حصن حصین شوشی که در نفس الامر
محکم‌ترین قلاع بقعه امکانست گردیدند ازمای مردی پیادگان و از پی دلی سواران
و از دم توپهای صاعقه بار بروری چند فتح قلعه شوشی فرمودند چنانکه ذکرش از
حوصله این کتاب افزون است شهر مفتوح را مهبط سلطنت فرمودند بعلت ناملایمی

که از فراشان و پیشخدمتان دیو سیرت رفته بود در شب بدولت خداداد
سوگند یاد فرمودند که بعد از طلوع آفتاب خورشید آسا بر تخت جلوس فرموده حکم
بقتل آن دو صنف فرمایند جمعی از اراذل تیره دل که آب و گلشان از خمیره بد طینتی
پرورش یافته بود نیمه شب با خنجرهای آخته بر بالین آن خسرو کامکار تاختند آن پادشاه را
از در عفو در آمده هر چند بلطف بیکران خود آن دو غدار را استمالت بیفزود و درشت
نیفتاده و از کرده ناصواب نادم نگردیدند مصرع در آرزوی دوباره بسیار گسست
تن همتی را از ضرب خنجر پاره پاره و کارش را تمام کردند بیت سرسبز سر
قتل و تاراج داشت سرو که زین سر سر تاج داشت انا لله و انا الیه راجعون
بار زربند و کمر خنجر و اسباب جواهری را که از خلعش عاجز بودند برداشته بر صادق
خان شقاقی پیوستند تا ذکرشان بطریق اجمال گفته شود مدت ملکش در روزگار
ناپایدار دوازده سال است و روز قتلش بیستم شهر ذی حجة الحرام است

ذکر پادشاهی ملک الملوک عالم خاقان العرب و العجم قبله عالم و خاقان

سایه حضرت سبحان شهنشاه دوران خدیو زمین و زمان [illegible] شاه قاجار خلد الله
ملکه ملوک این شاه که تخت و بخت و اقبالش هست : از یاری کردگار اجلالش هست :
محسود لود بخت و همایونش فال : اقبال چه سایه خود و اقبالش هست : اقبال سپهر
عروشان خورشید زمین و آسمان گوهر دریای عظمت اختر فلک حشمت مایه عدل و
احسان کان سخا معطی حاتم عطا رستم مصاف در زبردستی و پلنگ ظرف عرصه هستی
حاکم هرنسبه و بینی کسری عدالت حاتم سخاوت افراسیاب جلال یوسف مثال
جمشید جام شیرین کلام پرویز نظام محمود غلام سلیمان لشکر سکندر فر کیومرث
اساس کاوس کوس هوشنگ آهنگ طهمورث فرهنگ ضحاک احتشام فریدون
غلام منوچهر چهره نوذر طالب مهر نوذر برزو کرشاسف کرز کیقباد داد کیخسرو
نهاد منظور دوره روز زنگ و ملجأ ترک و تاجیک امیر فرهنگ از زوی کیاست و فرهنگ
ناظم ایران و بزرگ توران باستحقاق خسروی از شهنشاهان روزگار طاق و بسرای
ملک و نان دهی صفت قلمیش نارواى اصل فن داغ دردمند ابو النصر و الظفر :

خاقان صافی ضمیر و سلطان جوان بخت ای برانجام بخش بجسم انجام بر :
گزیده ملک ستان فتحعلی شاه ابن جهانسوز شاه ابن محمد حسن شاه ابن فتحعلی شاه بن
شاه قلیخان قاجار ادام الله اجلاله الی یوم القیام که صد چون شاه عظام فرخش از طالع
محمودی گر سند که ایاز وار در میان جان بسته اند و هزار چون شاپور و دارا
خربنده از آستانش آمده با امداد دولت خداداد خسرویش با آدم پیر و برنا و جمله
درویش و شاه به تیغ زیبا تسلیم دارد همه سر درپیش از حشمت والای مهر و ماه شده :
واز فروغ پرچم والایش ضیای بیضا رفته با تجلیه خورشید کلاه است و مهرگاه بهمن
تن است و قارون توان باری زرین ملک زمین است دشمن انگیزش درپیش
و دوست از التفاتش ساق ناف عرش برین کارش مراد است و دوستش
جواد آلات بزم باندازه بزرگی ترتیب داده و ادوات رزم بمقدار فخود
آماده دارند اگرچه این مختصر گنجایش مذکور در توسعه اظهار ندارد که آنچه عطایای یزدان
است بدین پادشاه فرزدان مطرح و بیان کرده اما از برای اطلاع ناظرین

اندکی از بسیار و شمه از انبوه ادا نمودن تا با اهل بصیرت مستور نماند این خجسته
نژاد ابا عن جد پادشاه و برگزیده بودند جهانسوز شکوه والد بزرگوار شهنشاه دوران است
سلطانی بود عادل و خسروی باذل محمد حسن خان که جد امجد این پادشاه بود بر زمین
بر جمله احرار روزگار خود داشت و پادشاه بود فتحعلی خان نیز پیوسته مجاهد دین
رسول و فاضل بوالفضولان ایام بوده سلطان سعید شهید محمد شاه که بیان حالش
رفت نسبت عمومی حاصل داشت اینک قریب بصد سال است که در ملک ایران
فرمان ده و بزرگ بوده اند در سال یکهزار و دویست و دوازده تخت پادشاهی را
زینت قدوم خود مزین فرمودند و بر وسادهٔ شهنشاهی جلالی تازه افزوده در وقت
خبر شهادت عم عالی نژاد ساحت فارس را از برکت ذات ملکی صفات شاداب
و خرم داشتند بعد از استماع این خبر غم اندوز جهانسوز بمراسم تعزیت اقدام فرموده
عزیمت دارالخلافه نمودند پس از روزی چند بمقصد رسیده عرصه آن ملک رونقی
تازه یافت اکابر و اعیان را [illegible] پیشان عام عظمی شکیبائی روداد داشتند

و سعادت شان این جمیل نه چاره را بر تحمل و صبر فرمایش شد درین مقدمه خبر رسید
از اطراف و اکناف بلاد متفرقه که صادق خان شقاقی عزیمت عراق کرده باطراق
بحوالی قزوین اقامت جسته این جوانک نمک نشناس با ولی نعمت خود نیز پاس
نگفتی چنانکه این ضعیف در کیفیت احوال شاه شهید مجرا داشت قاتلان سلطان
بعد از این خیانت با اساس و زینه الات بصادق خان پیوستند کاذب صادقنما
نام پنداشت که خواص این درازی و والای بود دعوی شاهی مینمود بیت گر انگشت
سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی همان از پی اخذ گوهران جمعی از ترکان
اذربایجان و دیوان از جان گذشته طایفه خود را بر داشته چنین توهمی نموده که
کفایت امور در کف کفایت او موقوفست مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال
ارادهٔ سلطنت نمود چون این خبر منتشر و ابراز [illegible] نظر بصلاح دید [illegible]
همیره دبیر جوان بخت رای پیر صدرالصدور میرزا محمد شفیع که در بنای نظم ممالک
خامه اش شیر بری کردی و در صحیفهٔ روزگار [illegible] گذارش تا که تقدیر بود و در

مدرس درس خیالاتش اگر همه محمود مؤلف طفل ابجدخوان او را نمیدید و بر ما علاء استاد
بود بر رزم آن قوم تاختند در قریه شقاق که در صف دشتیکی دار السلطنه قزوین منسوب
و ملکان و وزیر باهوش و تمکین افغان غزا آمد **مصرع** چه تواند که خس کند با برق سقاقان
روبه آسا روبه بیت نهادند **بیت** سگ کجب روبه مار روزمند که شیر ژیان را
رساند گزند شیران قاجار و مار از روزگارشان بر آورده و روز شان را چون بخت شان
تیره و تار کرده پس از انهدام کارشان بسوی تختگاه راندند بعد گرگان گرکان را
گوشمالی فرمودند از آن بعد بوم روم راکه سر حدات آن مملکت را با طاعت باج
از ممالک فرنگ از باری برذوان خواست و در سالی دویست هزار تومان تبریزی
بحب استمرار انفاد خزانه مبارکه میشود و محاسبان دفترخانه همایونی در جمع و خرج
خازنان نوشته از هرات و قندهار بطریقی کرناسبه اطاعت شال بدره
بدره رسید و در زرافشان رفتار گوئی کمر کشمیر را از غارت ترکمن مفتوح ساخته اند
اما بنای دو دار دم کلان زیر با دو مسند عشر به دو بیت سر صندل که اسم هر یک طول ده

ذرع و قطر مختلف و شاه آن دیار برسم پیشکش ارسال فرمودند بعد از انتقال
امر شد که تختی مشتمل بر هشت ذرع و نیم شش انداز مسقف ساختند که اینک در وسط
عمارت گلستان در دار الخلافه طهران گذاشته اند از امتعه و اقمشه عجیبه و نفایس
که نباید احصای آن ایوان و صحن پر است و صنادیق زر و در که احصای هر یک باندازه
تحریر کاتب غایب شده کتب و ادعیه و قرآن مجید که هر یک در حالت خود بر
ری ندارند مانند جوهر فرد وجود مثال ایشان ممتنع است موجودات نوکران
ارجان گذاشته و بوستان شبیه نوشته که هر یک با نوان خسرو و دوم عیسی
و فر منوچهر و لقای بهرامی مهیا باشند امید که در امان الله تعالی باشند و السداد
و کفیل جمله ابواب صنعت شجاعت ایستند و با همه صلابت فاضل صادق مخاطب
است و سهراب محافظ سایه حافظ آل است و شیر مومن سمن جلال محراب زبان
صحن و ایوان پایه سر بر خانقه عارفان است از کرامت حضرت سبحان و فرزند
فرزندان ارجان رسته و سر اطاعت به بند محرمان بسته مباشند امانت و دیگر

چنانچه راقم این حروف در گلشن محمودی روشن نموده قریب بهزار تن است
از فرزندی تخت پادشاه مستطاب بحر بجور نام کامیاب اند اری ارباب
هنر شده اند هریک بحکم شهریاری صاحب حصن و ایوانند و از فرمان خوشتر
اینکه اوصاف بعضی از گوهران با نام روشن را ارادت نموده و بیان عطای خداوندی
بر این پادشاه قدردان کنم موجز ترین عبارتی که در آثار و غزوات ایشان رقم نویسم
نایب السلطنة العلیة العالیه اینک قریب بیست سال است که بحکم شهنشاه
گردون جاه بنام بلند ولیعهدی سرافراز و بمنصب جلیل نایب السلطنگی مفتخر است
دیم از شغدار دارائی مهام آذربایجان و ولایتهای از ایشان معزز داشته اند بعلاوه
در سالی دویست هزار تومان بالعاش کجا زنان خزینه فرمانست تسلیم گماشتگان
مینمایند لشکر رنجانه الا که خود این حر از خط نقش استماع کرده چهل هزار کس از
خوان نوالش موظف و در کرباس آسمان اساسش قایم مقام کوکب صاحب
شرف در حساب جان کا خوار ان شخص است قلاع تسخیر از جمله عباس آباد و غیره

در سه حدات ساخته اند که هریک توجه معتقد بصورت پذیرفته که ذکر شان
خالی از طول کلام نیست در دار السلطنه تبریز از خارج و داخل چند آن تصرف شده
که حقیقت فرنگ و مایه هند و روم در وی موجودات صانعان معقود المثال
و استادان با کمال تصنعات بدیع در آن ملک بنا و روشن ساخته اند از آن جمله
اسباب توپ و تفنگ و پر ضر چخماق و باروت کوبی و در آن ساخت عیان است
که اگر بهتر از اسباب آتش خانه فرنگ نباشد بدتر نخواهد بود و ماهوت و بعضی از امتعه
فرنگان امروزه در آن بوم بکار برند که بهانت اشتهار داد و با کفره روس
محاربات عظیم نموده اند و اکثر از آثار یاری بخت بیدار زوال شهریاری را غالب و
دشمن را مقهور داشته اند چنانکه در نزد عالمیان شایع و در بر جهانیان واضح
که طایفه روسیه قومی بیباک باشند مخالف دین قویم و طریق مستقیم و فوجی هستند
بیشتر از جمله ممالک فرنگ را توانسته تصرف نمود بطریق قهر و غلبه اگر اهمال ورزیدی
مغلوب ازین طریق دنیاداری و کیاست پس قوم روسی را چون سته لکد کوب

ستم دارند و برخی از ولایتشان را که نزدیک به بیست منزل راه باشد مالک
و دعوی تملک باقی دارند به سلطان کردستان و پادشاه دشت قبچاق مخاصمه
دارند و بعضی از ملک دشتیان را نیز ضمیمه ولایت خود کرده اند و در هیچ تاریخی ذکر
نرفته و در هیچ روزگاری بظهور نیامده چون این طایفه دشمنی با ایمان بحث جان
سلطان دست بهم داده به عده بیشی که در کارداشان نظر غلبه ممکن نیست لشکر
ایشان این چشم داشت چشم از جان پوشیده خود را هلاک سازند العیاذ بالله که
اگر جوی گذشته نشدن باک داشته باشند با چنین دشمنی در پهنا و اولیای حضرت
خاقان مدت عهدی شد که در بر دند و از تفضلات خدا و میتوان ناچیزند هیچ
از مملکت ایران چیزی نبردند بالجمله آن شاهزاده ملک خصال محمود خصال بپایمردی
خود و امداد طالع و دولت خداداد و حقوق بسیاری بر اهل عالم خاصه بر مردمان
دارند ذکر جهاد و فتحهای ایشان را مورخین در کتب مبسوطه مدون نموده اند جناب
والا رغبت اگر عزیزان خواهش گذارند مضایقه نیست که با اخوان مودت

مزید خاصه با من محزون که با همه شده دیوان در کارش با التفات و محبت
دریغ نفرمودند اگر همه بکاغذ فقط باشد یاد کنند و گر از شرح احوال کتاب کوسم
جواب استطاب بطریق الهام و جواب رسید اسد جانب که با علام اساس
هم با درگاه دراز دیوان کم خواهند با دعوی ملکاز نسب و مقصدین این پیش گرو شنید
مؤلف بنشین تم زخم سنان است چه نرسم من عجم ندارم سخن مستم اعجم
هو در کمال جمله آراسته است خاصه در تحریر نستعلیق که گاه باشد نونتجات این
بر سم یادگار دارند در ادای مضمون نیز قادر اند وقتی در تهنیت عید قطعه ارسال
داشته بودند سه بیت از و بجهت نظم این اوراق تحریر شد قطعه عید محمود شما
میمون باد جشن او خرم و همایون باد شوق او بر دل من افزون است مهر من
بر دل وی افزون باد در مدیح شهنشه آفاق نظم او هیچ در مکنون باد
دیگر از چاکران پادشاهی نواب شاهزاده محمد علی میرزا انار الله برهانه بود
که دستش نایب مناب ابر و تیغش نظم البدل برق آمده مؤلف من چنین گویم

فلک هم با نجم گوید همین و فی نکهم ملک الملوک عالم بقتل روسی مامور شد زمانی
جو شمال منهزم ازین عراق عرب نامرد گردیده قلم شد زبان با همه نیز شد نویسی و راد ای
سخاوت و شجاعت ان گوهر پاک عجم دارد ملک کرمانشاهان و همدان و سنقر
و دینور و لرستان فیلی و شوشتر و حویزه و گاهی هم بختیاری با او از طرف قزوین
لشکر خاقان رو [illegible] بود چندین بار دیار موصل و عرصه بغداد در او بران
نمود [illegible] و خراج از بغدادیان بطریق حکم خواه گرفته و نواب رسول بیزد [illegible]
عهدی در اسلام داشتند از برکت طالع افتاب مطالع شهنشاهی جمله سواران و
[illegible] کان [illegible] ایران بزیارت تربت پاک مولای متقیان شیر بیشه شجاعت
اسد الله الغالب و مصحح جبین [illegible] و سایر امامان علیهم السلام مشرف شدند
عظام [illegible] موالی ایران را بلطف سهولت راه [illegible] بخاک نجف و تربت حسین
در سال چهار و دو دویست و سی و هفت صباحی حسرت ورزیده و دیو [illegible] جنبیده
این گل مراد و غنچه شگفته چمن سلطانی را که گلستان عالم از فیض وجودش شاداب

و بسیار بود چنانچه در تاریخ وفات ایشان از من است لمؤلفه محمد علی
رفت از دولت [illegible] نهایت شخص فردی داشت با همه جلال با کمال بودی در
ادای سخن و اصناف شعری خالی از طبعی نبودند خاصه در غزل [illegible] گاهی
سخن نغزی از ایشان بظهور رسیده و [illegible] را بغیاف در کرمانشاهان خواسته
بحدت نشان [illegible] شاهی بود مجمع الانوار و فارغ [illegible] روزگار رهنی [illegible] بود [illegible]
محمود [illegible] این رباعی را بیاد دارم که بدیهه فرموده [illegible] رباعی
اینست رباعی امشب که ز روشنی بها ز روز آمد : چون اختر بخت شاه پیروز آمد :
هر چند محرم است لیکن دولت از طالع محمود چه نوروز آمد چنانچه باز [illegible] را
[illegible] رباعی محمود در [illegible] دلخواه بود : فرزند [illegible] حضرت شاه
بود : دولت چه کنی دولت شاهی بگذار لولا بی ملک [illegible] و گاه بود : [illegible] دگر
رستگار هر دو جهان باشد تخلص شریف دولت بود با من شفیق و مهربان
در [illegible] دو [illegible] ان بود دیگر در مصطبه [illegible] این مصرع ادا فرمودی مصرع

محمود وفتیق نخچوان است چنانکه اگر جمله احوال ایشان ثبت شود بطول خواهد
کشید و در کتب تاریخ این دولت مدون است و چند خلف صدق که از او بیادگار
است **نواب محمد حسین میرزا** ارشد خلف و اولاد است از توجه پادشاهی بر استقلال
پدر مهتر و زمام اختیار ولایات مذکوره بر دست اوست اگر عنان کشیده روند
شاید بطریق خوب از عهده خدمات پادشاهی بر آیند والا فلا طبعش در ادای مضمون
قدر زینت قطعه در مدح من گفته ایراد شد تا بر همان شود **قطعه** ای خسرو والا گهر ای
شاه مکرم : ای رایت اقبال ز دیدار تو مشهود : در جمله اصحاب صفا مثل تو معدوم :
در زمره ارباب وفا مشبه تو مفقود : چون ذکر جمیل تو کمالات تو مشهور : چون
نام شریف تو مقامات تو محمود : از آنکه بود در تیغ و الم صادر و وارد : از آنکه بود
کوثر غم مصدر و مورود : از آنکه دل از شدت ایام پریشان : از آنکه تن از محنت
آفاق بفرسود : دریای تعب از همه ره یافته مفتوح : ابواب طرب از همه سو یافته
مسدود : خبرت موفر جدا مانده ز مقصد : چون چشمت مقصود مهجور ندیده رخ مقصود :

با این همه خود گوی که از خاطر محزون که شعر زا گفته چون تو تو مقصود آن به که شود
ختم ثنا بدعای تو چو حلقت قطعه شود غالبه آلود قهر تو بر اعدای تو چون
تیغ تو منصور لطف تو بر احباب تو چون ظل تو ممدود دیگر **نواب محمد قلی**
میرزا که والی مازندران و استرآباد است ایل موت و گلا نیز سپرده اوست شاهزاده
ملک صورت آمد در ولایات متعلقه با وارنج شهنشاهی مظلومی به از زینت
و دست ظالمی دراز نه دگر می مد و صفت عدالتش و نظم و نسق تو گرداری ایشان را
این ورقه گنجایش ندارد البته محاسبه نشینان ملکش بطریق خود ادای آن نموده
اند گاهی زینت نظمی بر فزایند دیگر **نواب محمد ولی میرزا** شاهزاده ایست
با حلم و علم خردمندی حسب الامر حضرت جهانبانی خاقان جهان و بزرگ مهان
والی مملکت خراسان بود در زمان یکجهت چند امرش بپایان نرسیده حکمش
بانجام نرفت پس از آن خاکبوسی دارالخلافه دادندش بعد از تقبیل تراب
آستان خسرو خروشان مدتی از شاهزادگان در حضور بودند به تنظیم امورات

شهر بد معمور شده اینک دران ملک واقع جابرین و سایر عیوب
میشناسند از در انفس راصد قاسلوک را بطریقی بنا نهادند که خالی از تازگی
نیست و بر ارباب بصیرت کیفیت حالشان چون افتاب روشن است در ریاضی
واحکام دو سه مجلس بایشان گفت و شنودی شد توان گفت درین فن شغف
ربطی دارند بلکه در جمله این علم استعداد است با مهجور ارتباط کلی و میل قلبی مبذول
داشتند بسیار رسم موالات منظورات وار شیاق بیگانگی دور دیگر نواب
حسنعلی میرزا که مالک جانست از شیرین زبانی و صاحب دانست از نیکو
بیانی حسب الامر پادشاه گیتی ستان فارس مملکت فارس است و مدت
زمانی نسبتاً که دران دیار برقرار و صاحب اختیار است بسیار کوشش خلق
وصاف ضمیر و پاک اعتقاد و محبوب القلوب با خلق و نوکر نیز بطریقی که صلاح
خود دیده اند رفتاری فرموده اند با من مهجور کوئی بکروح در دو قاسیم
اخ مهتر نواب حسنعلی میرزا است باغی مسمی بباغ نظر نما ای در قریب شهر شیراز

با بهجاه که بسیار بسیار نیاز دارد دیگر نواب حسنعلی میرزا شاهزاده ایست
رستم مصاف و شیر صولت چند در ملک ری و تختگاه که کفیل نیک و بد و شخص
زشت و زیبا بود سالان دراز دران شهر باین نهج خاص بزرگی کردی
و رضای احرار و اخوان حسبی با امضای امور ملکی کار آخرت هم معمور داشت
حسب الامر خداوند خداوندان ماموره بتنظیم امور خراسان شد نخستین رزم
کرد در انجا که هر یک کارزار کاوس و کیخسرو بار زکان از خاطر بردی داد تمام
داد و کر بهاکش دار هرات باج خواست واز او رنگ خراج طلب کرد ذکر
محامد او خاصل بسیارات امثال از علو طبع و سمو همت ان عرصه را وا
گذاشت و با همه درستی کار کن ره گرفت هوای خدمتگذاری رکاب را
ترجیح بفرمان دهی مملکتی داده مصرع اثری عاشق این کند بر رغم من
اینک در بزم ارم نظم قبله عالم روحی فداه است و قدرش با سمان ساید
و کار وزیران نماید صاحب رای با هوش و فرهنگ است شایسته هر خدمتی

شگرف ولایق هر امری بزرگ است با محب خود اظهار مهربانیها نماید و مودتها

ظاهر سازند دیگر نواب محمد تقی میرزا مؤلف آنچه میخواهی درین موجود

هست پاک طینت عاقبت محمود است شاهزاده وقور شکور مهربان سخندان

ظریف حریف صاحب با وفا در سبق خوش ادا با همه شخص فروتنی دارد و فنی

بحکم پادشاه بغزای روس شد و روزگاری بکارزار مسخر دین روس رفت

از جمله با نیل مقصود و عاقبت محمود آمد با طایفه حکمرانی طایفه بختیاری در شهر

دار السرور بروجرد لوای حکومت بپا و فارغ از آسیب دیوان بر تخت سلیمانی

جای دارد طرح عمارت نو ریخته و بانجام رسانیده باره و خندق بر گرد شهر

کشیده با ایشان روزها بشام آورده ایم و شبها بشام آورده ایم صحبتهای

خالی از مخل و مصطبهای فارغ از محل داشتیم در حمام دیبوی وجان مضایقه از

طرفین نبسته آنچه باشد و هست دران حضرت همان از من است و از من جمله

ازان بزرگ من چنانکه گویند ارباب ظرافت مو نگنجد قلعه فتح اباد بنام سامی

نور چشم ابو الفتح میرزا فرزند ارشد خود برپا کرده که الحق مکانی دلپذیر و

نیکو اساسی باشد دیگر نواب علی نقی میرزا ملکزاده با حلم و سلامت خاطر

است چندی بر ملک فرمان ده قزوین بوده و بیک عجزه و بیران آن دیار را

ضمین درین سال خجسته فال مقتضای ملک داری و قاعده پادشاهی تحمل کاست

آن سیمی بلا را در ارض اقدس بیاد داشتند و حکمرانی طوس با بلهای آن را

با این شاهزاده آزاده مقرر فرمودند اینک دران خطه خطا برده و حیات خانه

و حقایق بیان کند شخص شریفش گاهی در تکمیل نفس است و تهذیب اخلاق دم

از عرفان زند و سخن از مستان جام وحدت سراید با منش طریق وداد است

و کوشش چون هوش بجانب ارشاد و مراد از طلبیان نفس نفیسش خوشتر از باده عاشقان

عرصه عرفان آید دیگر نواب شیخعلی میرزا شاهزاده است خوشخو و نیکو خوب

الا ما پادشاهی مدتی بوما بنت که در ملک ملایر که یکی از بلوکات عراق عجم است

مانع جابرانه بعد از ریاست چند سال نظر باستحقاق ایشان و اتفاق خاقان لوی

سرکاران را هم ضمیمه ملکستان کامکار فرمودند و دیوانی لایق درین درجا
بنا فرموده اند در تحریر نستعلیق خطش بی شیوه نیست و در شیوه دوستی و دشمن
خالی از یکتائی با من پریشان حال کمال موالات و وداد را دارند الله جاوید
باشد این غزل را در مدیح سروده اند بابن شعر منفعل فرموده **غزل** خوبی و جفا
باهم پیوسته قرین باشد : تا بوده چنین بوده تا هست چنین باشد : اکلیل و تخت را
هرکس که نهد بر سر : ملک دو جهان او را در زیر نگین باشد : خوشنود شود بنده
از یک نظر خواجه : رنجیده شود مشکل گر خواجه غمین باشد : گردم زند از شاپور
با مهر رخ خسرو : پیوند و مرا پیمان تا حشر همین باشد : شه زاده نیک اختر محمود
شه فرخ : کز رای منیر امروز خورشید زمین باشد : دیگر **نواب علی خان**
شاهزاده که مدعو به ظل سلطان است از جانب ظل الهی امروز حاکم ملک ری و تختگاه
کی است مدت سالیست که بر دار الخلافه فرمان ده است و صاحب شعر بوده
بر جویه سخنش حسن خلقش دلیل و به زرنگی ابرویش بخت اعلا گفتند در مدارس و

معابد

معابد دار الخلافه جائی نیست که از جبین ایشان مزین نشده باشد بقدر روز قیامت
قامتی طول و پهر رکوع و سجود و بود سندی دارد در کرم عبا داشت و در کار طاعات
تسبیحش زیب انامل و ذکرش زیب جامل آری **بیت** ازیشان خوبی نیکو ازیشان
پریشان خوبی نیکو پریشان اگر اندکی بهوای نفس گرد کسان گردد بر بزرگیش
شاید زبر دستی او عیان آرد **بیت** بهر دو بود دولت هر خدمتی که کردم کس را مباد
یا رب مخدوم بنیابت کهتر اخ حضرت نایب السلطنه است با من مهجور شکسته
سایه و مهتاب است و در فشین عطف و آفتاب باندازه که خواهد کارش برادرانه
و بقدری که بایست دلش شاد اگر بپایان رسد و بانجام برد گوی عرب از میدان
عشرت برده و از خطب طب جز ده **مؤلف** ایام همیشه نسبت بر کام غفلت
کمی کرده ایام دیگر **نواب عبد الله میرزا** جوانیست خوش منظر و پاک دل کیمیا
نظر و نغز عشرت مایل بسیار است و نیز نفس رفیق شفیق است و شفیق
رفیقان با اخوان بطریق وفاق است و با ابنای جهان بی ریخ نفاق : قضای طبع

صبح و مسا و شب و روز با نواع مختلف و باطوار جداگانه خانگی و صحرائی شکاری

مشعوف‌اند باری صحبتشان را اگر کسی که طالب نباشد و فیض ملاقاتشان را

الا ما در که مایل نبود با من مهربانها افزون ظاهر میسازند در مراسم یکجهتی نسبت محبتی هست

و سالان دراز رازها باهم در نشستیم و تخم دوستی در مزرع دل بیکدگر نشستیم انشاء الله بپیوسته

خرم باد دیگر **نواب امام ویردی میرزا** شاهزاده ملک صورت یوسف سیرت

است چنانکه هوای خوشش خوشتر انقدری که با نسبت ترشش ابرو نچید

این خانه ابل جلیل قاجار بوده چون نواب علینقی میرزا امسال را بایالت خراسان

مأمور شده این جوان مهربان بار مشقتهای برلک قزوین تمکین است و بسرپرستی

عیال برادر خود ضمین تا بعد از ایرش چه حکمی بود پریشان است ما را نیز بزرگ حکم

دارد و در رسوم عدالت را بجای آرد مراودت و موالات با من در همه عمر داشته

و دارد دیگر **نواب محمد رضا میرزا** با خرقه درویشی صاحب فراست

در صفا بچیره و شاه امام بگم همایون نهار پنج سالست در گیلان کمالات ادراکی

سلیم که آمیخته طبیعت زنده دل جاراست و نصب العین پادشاهزادگان نامدار بوفای

زیر دستان زبردست است و بهر مالک شکسته دلان پای بست بهجکوبی انصاف و

وجدان صحیح رای غزالان صاحب جمال است و چوپان مرالان بی ملال دمی از عیش

نشکیبد و دمی از عشرت پا باید بنایش شکر ریزانست و کلام نمکینش عنبر بیز

شمه از کیفیت حالشان در گلشن محمود نگارش یافته با جمله در ادای مضمون

و فطرت طبع شخص شان خالی از تخیل نمی‌باشد در غزل سلیقه خوبی دارد و قصیدها

در مدح بهجور و غزلها در مدح گسترده است و بنام عنوان کرده از دو شبرگان سابق

منتخب در عنبه المحمود که یکی از تالیفات این ضعیف است و اسامی شعرا و اشعار

ایشان بطریق منتخب نبشت و ایراد خواهم کرد چون مناسب مقام نبود درین

ورق نبشت نیفتاد چندیست که بحکم محکم خاقان روزگار و داور جهان مدار این

ملک حضول با مر حکومت زنجان و ابهر و سهرورد و سحاس ر و دم مامور داشت دو

ایوانها با بین ترتیب داده باره برگرد شهر زنجان کشیده است دران بوم

م

موافق مزاجش معین صرف کرده روزی بنواع خوش گذرانند در طریق سیر و
سلوک ساعی و ذوات مجرده را داخل حلقه خود نمیدانند بذکر حق وجلا مشغول است
نظر بامر معروف حضرت ظل اللهی چند تن از حاشیه نشینان خانقاهش از جمیع
بهر عاری و مجرد داشتند شاید که ترک آن اندیشه کند نظر برهنه ده و بباطن نیز
ترک دیه اخلیش نوشتن **بیت** تو خواهی آستین افشان و خواهی روی درهم کش
مگس جایی نخواهد رفت جز دکان حلوایی عارف حال خود را شاید که با جماع است
ثابت نماید چنانچه گفته اند **بیت** در تصوف رسم چین خنده کردن در خور است
در تیمم مسح کردن خاک کردن بر سر است برادر کهتری دارد **علیرضا میرزا**
او نیز با او است در آن دیار دوچار گردان حسن شعار علام خود کرده اللهم احفظهما دیگر
نواب حیدر قلی میرزا : شاهزاده طرب انگیز نگار دوستی می باشد
حب او امر پادشاهی در کل پایگان امیر است هر چه خواهی سلیم نفس است و نه کار
سیر بن نفس اگر پرسته نه خانش مگس نشیند نفس آن ندارد که از جای برانگیزاندش

بیت از دکان نگار برد دست خرقه و آب نگار نیز نمیرود ز آن ملک او قات
خود را مصروف این دوان کرده میگذرانند **بیت** نیست نقصان مرا سخن الکنم از چشم
عارفست نیست چشمانرا محل آنکه گوید چند است کاری نیز نمی چند باشد تعلم گشته و
بر حاضران میخوانند از اصدقا مسموع شد که تصادق نامی که از خطاطان و موزونان آن
دیار است حکم بتالیف کتابی که مشتمل بر بیان اقوال و احوال شعرا است فرموده اند
این مهم اگر بانجام کمال رسد بانجام خوب است [illegible] هر جا دیده باشد دیگر **نواب همایون**
میرزاست اگر راقم این کتاب کیفیت حال آن کرام نگارد شاید مجمعی حمل بر
خودستایی نمایند چنانچه وقتی من در مهاجرت آن دو بیت بنظم آورده ام
بیت از طالع شاه بخت میمون از من : اقبال بلند و گنج قارون از من : بخشند
بمن کرده جهان را محمود : گویم ز همایون و همایون از من : با من محمود برادر صلبی
و بطنی بود کهتر برادر محمود و مهتراخ نواب احمد علی میرزا و جهانشاه میرزا است
از ملک زادگان رکابست و از طالع همایون کامیاب با شرم و آزرم است

بطریق جوانمردی و از نظر حقیقت ادم مسلمت در حجاب از غایبان و اکرم است
از اصحاب جهانبانان در دیوان صدر الوزرا میرزا محمد شفیع که مصدر انتظام ایران بود
بحکم خاقان بامن عزیز رسید همه سواره بکاری که باب اشتغال دارد و بطوری که با
خویش باید حال شمرد امید که در حفظ حمایت پادشاه زمان کامروا باشد و با صفا بود
در طریق میرزایان قانون نغز دارد که توان گفت ان نیز بدعت همایون است **لمؤلفه**
سخن [illegible] سینه گو محمود و مشدار صفات زشت را کان گشته انکار دیگر **نواب**
اللهوردی میرزا است رشک بضاعت و غیرت کان و دریا است بسیار خوش گو
و شکور و بود در خط نستعلیق [illegible] بت محبوب [illegible] و سمت تعلیم از من دارد از خسرو
زادگان رکابیست و ان [illegible] انتخاب و کامیاب دیگر **نواب اسمعیل**
میرزا است این جوان حسب الامر قدرت کیوان شوکت اسمان حشمت
بندگان ظل اللهی در دبستان حضرت [illegible] میرزا تربیت یافته بعد از رفتن ان
شاهزاده بخراسان این جوان پاک روان نیز در خدمت ایشان روانه شده

بعد از سعادت دست بوس ایشان از ان ملک شاهزاده اسمعیل میرزا جگر گوشه قبله عالم روحی
فداه ارسال فرمودند اکنون در ان ملک بسر میبرند جاوید باد **نواب احمد علی میرزا**
شاهزاده دریا دل اسمان منزل است چنانچه از صفات خاص سطور نیلم خاص
دعا گو و ستاره من حل [illegible] بند بخیه در بر من بود و تضییع عمری از نصایح من
داشت عاقبت عاقبت محمود گشت و از سرزمین شاهنشاه و باجستان مهر
و ماه گشت کهین برادر من و همایون میرزا است و مهین اخ نواب جهانشاه میرزا است
ایشان [illegible] جاوید بود اگر ذکر احوالات جمله اخوان نویسم مبرا از زرود و کلام از ایجاز
دور شود الحق اگر اسامی شاهزادگان نیز [illegible] بطریق گذشته بیان گردد
تا ناظرین را موجب ابتهاج گردد و چنانچه بعضی از اشخاص بمیل تشریح احوال
ایشان افتد در کتاب گلشن محمود که از تالیفات من است رجوع نمایند و الا
بهمین قدر کفایت بایست دیگر **نواب جهانشاه میرزا است** شاهزاده بهرام
وار رزم است برادر بطنی و صلبی همایون است لیلا و نهارا با من است علم [illegible]

خط نستعلیق را بقدر قوه بلکه افزون از حوصله ملک زادگان تحصیل نموده همت

تعلیم و تعلم از من جسته گاهی به ترتیب نظم سبیل شاید سعی بسیار در ترتیبش دارم

انشاء الله بی حاصل نخواهد بود نواب کیقباد میرزا مهتر اخ کیخسرو میرزا و کی

کاوس میرزا است نواب بهرام میرزا مهتر اخ هرمز میرزا است نواب شاپور

میرزا نواب ملک قاسم میرزا مهتر اخ ملک منصور میرزا است نواب منوچهر میرزا

نواب هرمز میرزا نواب ایرج میرزا برادر مهتر نواب مصطفی

میرزا است نواب کیکاوس میرزا نواب شاهقلی میرزا نواب محمد مهدی میرزا

برادر مهتر محمد امین میرزا است نواب کیخسرو میرزا نواب کیومرث میرزا نواب سلیمان

میرزا برادر مهتر سلطان سلیم میرزا است نواب فتح الله میرزا کردستان

نامزد ایشان است تا که از قوه بفعل آید نواب ملک منصور میرزا نواب بهمن میرزا

برادر مهتر سیف الله میرزا است سمنان نامزد ایشانست و عنقریب روانه آن

سامان خواهند شد نواب سلطان محمد میرزا حسب الحکم شهنشاهی فرمان روائی دار

الوسن کاشان با ایشان مفوض است و گماشته از خود روانه آن سامان

نموده و معمور خود آن مرز و بوم را شرمنده ساخته اند نواب سلطان سلیم میرزا

نواب سلطان مصطفی میرزا نواب سلطان ابراهیم میرزا برادر صلبی و بطنی نواب [illegible]

میرزا است و امام وردی میرزا نواب سیف الله میرزا که اخ کهتر بهمن میرزا

است نواب یحیی میرزا نواب محمد امین میرزا نواب سلطان حمزه میرزا نواب

سلطان احمد میرزا برادر صلبی و بطنی سلطان محمد میرزا است نواب طهمورث

میرزا عدد اناث و احفاد و منسوبان از شش صد تن بیشتر اند نگارنده را اظهار الا این [illegible]

اگر تحریر ایجاز با طناب کشیدی بحمد الله از برای هیچ گردنکشی این صفت میسر و در وقف

نیامده تا کدامین و حمله موسن مهر بزم شیر رزم نهنگ شجاعت و یوسف صاحب

باشند اللهم احفظهم من جمیع الحدثان چون مورخین روزگار گردن کشان و

امرای هر پادشاهی را ایراد نموده اند مرا که آن دماغ نه که شرح احوالات

ایشان پردازم اما چون غلامان این شهنشاه تاج دهی مهر و ماه و باج ستان

گردنکش و شاه میپسندند نقش اه مرد کسی از اینها بعضی زیبا آراسته بلکه برخی

مجموعه خلق خوش میپسندند بقدری که بر من مشکل بود بصورت کتاب یافت

ترتیب اینها بر نه صنف کردم **صنف اول** اقربا و منتسبان **صنف دویم** امرا

قاجار **صنف سیم** وزرا **صنف چهارم** سران سپاه **صنف پنجم** مجتهدین

صنف ششم حکمای الهیین **صنف هفتم** عرفا **صنف هشتم** شعرا **صنف نهم**

منجمین

صنف اول اقربا و منتسبان

نواب حسینقلی خان برادر بطنی و صلبی شهنشاه عالم بوده باقتضای جوانی بسیار

حرکات ناهنجار کردی چنانکه در روزنامه‌های صادقه که یکی از تالیفات من است

بتفریق بعضی از کیفیت حالاتشان ایراد نمودم **نواب مصطفی خان عمو** این نیز

از دلاوران قاجار بوده هنوز هم در عرصه دلاوری مشهور آفاق و از جمله

اردوخان است که عشق طاق نظر بود در بین محمد شاه قاجار از حلیه بصر عاری ایامی

بفراغت اینک میگذراند **نواب علی قلی خان عمو** چنانکه عاقبت اسوده است

بطرزی که در فوق گذشت با مصطفی خان نظرا هم جنسی دارد **مهر علی خان عمو**

فرید زمانست و حقیقت بیان با خدمتی لایق بود حجه [illegible] استعفا کرده به عالی

دولت مشغول است **امیرالامراء العظام ابراهیم خان قاجار ظهیرالدوله** با حضرت

ظل اللهی قرابت دارد علاوه بر عمزادگی برسم دامادی خاص معین والی و منوای

کرمانست در صناعات غریب با نصیب است که ذکرشان بطول آید و بکار نیاید

و سفش اگرچه حبشی گشته بودی انسب و سزاوار بود **نواب میرزا محمد خان**

کرانخ زاده خاقانست و بدامادی مفتخر **نواب محمد باقر خان** این نیز همان قرابت

دارد و بشیخ رفت و بدامادی منسوب شد تنها به تربیتشان سعی کردم بسر رفت

وبه پایان نیامد منطوقه هرچه از دریا بدریا میرود نواب محمد قلی میرزا والی مازندران

بهوس شکست و بت خود را بدانجا باندم آورد **نواب زین العابدین خان** این

جوان شب زنده دار و موحد است و بشرف دامادی مشرف است **نواب محمد**

صادق خان این نیز بشرف دامادی مفتخر **نواب موسی خان** این نیز دامادست

نواب حسینقلی خان این جوان هم بطریق اجمال دامادی دارد و باین نام در زمره
دل پرآشوب تخم امیدی کارد که از نفعش ربع دهد و اخلاص درست دارد چنانچه
گویند نسبت خاصش بمن است و شاخ برومند شان نهال این چمن این حدیث همان
نام حلوا بر تکلم و دماغ مصفا تر تشنه کام است همانا جالیست دور از وقوع و حکمت است
بخت صاحب رجوع پرتو ضیا نکند سهیلش را که فرا گیرد گیرد

صنف دویم امرای قاجار

امیر الامراء العظام سلیمانخان قاجار امیری فرزانه بود و شجاعی یگانه امیر
بی کبر و لاف امیر محمد قاسم خان خلف الصدق سلیمان خانست از ان نامور
چندین پسر بیادگار مانده قاسم خان اسمعیل خان موسی خان جمله بدامادی
خاص و خدن بالاختصاص سرفراز نشسته اما صاحب اسم و رسم امیر کبیر محمد قاسم خان
باشد و فروغ دودمان پدر آمده در امورات ملکی رایق و فایق است و در امانت
موثق سپهر و حقیقت را با دوار او مقرر فرموده اند امیر کرام میرزا محمد خان قاجار

کوتوال

کوتوال دار الخلافه و بیگلربیگی این جلیل قاجار بوده خدمات شایسته نموده رای
پیر و عقل صواب داشت سالار با امیر پرویار و منیر بختیار الله یار خان قاجار آن
بزرگوار دامادی درین کرده اینک در درگاه جم مشخص بیش و کم است و میرز
اسکار و مبهم هوا بینت ظریف و مهربان منصب ایشیک آقاسی گری خاصه مفتخر
است متصدی امور خیر و شر سیاست اکثر شاهزادگان را کفیل دربارگاه شهنشاه
نایب و خیرخواه در مهمات بود خلف الصدق میرزا محمد خانست که ذکرش رفته
مرا با او نهایت رافت و مودت است اگر تغافل در امورات مرجوعی نماید
عذر با من را خلاف انکار و شاید بعد بانجام رود و بسر رسد امیر با حشمت و ثروت
مهدیقلی خان قاجار دو نی بحکومت بنادر فارس کامیاب بود و در روزگاری
با بابات استرآباد مفتخر مهیای هر خدمت بزرگ است و مغرور ابن بزرگ با من
بوفای بندها که خطا داده خود را از مهجور داند سبب خاطر ایشان بیشتر از سایر
دارم محمد خان قاجار جوانیست نکو اخلاق برغم الکنزاهی دانشش از اهمال دانایان

خود حاذق و ممتاز است خلف الصدق امیر الامراء العظام مهدیقلی خان بیگلربگی

است از قابلیت و رعایت زیردستان قبله عالم روحی فداه بمصاهرت

سه اولادش سرافراز نموده بعلاوه رسوم خویشوندی دلفریبان مراسم اعتقادی

در قابلیت او بسیار است انه عما قریب ظاهر خواهد گشت مصطفی خان قاجار

امیری مانند پدر و خرد بود و بکار [illegible] عمرش بسر آمد مهدیقلیخان طرف

نسبتی با او پیدای این دولت دارد صاحب رای و خرد است امیر [illegible]

جان محمد خان قاجار پیر سالخوردی بود خالی از سنی نبود محمد خان قاجار

بسیار عاقل و دانا است در سپاهیگری پخته [illegible] است چندی

به نیابت حکومت خراسان مفتخر بود رضا قلیخان قاجار که ایل قاجار است

و باعث حب اولوا الابصار حسن خان قاجار ولی خان قاجار اصل

سنجی عت بود و مایه رشادت اسمعیل خان قاجار محمد علیخان قاجار امیرخان

قاجار محمد علیخان قاجار محمد زمان خان قاجار نوروز خان قاجار

محمد حسین خان قاجار زین پیش چندی بامر کشیکچی باشی گری

مشغول رضا خان قاجار محمد خان قاجار ایروانی محمد زمان خان قاجار عباس

خان صنف سیم وزرا قاجار

صدر الصدور میرزا محمد شفیع که منبع فرهنگ بود با صدارت ایران

ناظم روم و فرنگ مهبط نور و مایه جمهور کان جسد که یزدان بود و خیرخواه دولت

خداداد حضرت خاقان اگر پور سینا را در موقف دبستان نکته سنجش راه بودی

زهی جاه بیت کو خواجه نظام تا بدیدی ازاو روش نظام عالم یاد

گرفتی آسمان تخته بهم پیچیدی از بس قلم بشیر افلاک شکنجه ساختی شاه

خاوران بخلاف از پرده [illegible] خود از پرده دوات او جبرکش شدی

دبیر خامه از کلک تحریر آوردی بیان حسن ادبش مثل مهتاب بکر نمودن آفتاب

نمودن سود نشست در موازات ملکی جلال عقده مشکلش چندان موشکافی داشت

کر [illegible] قضایای امور جهان را تصور نموده مراتب [illegible] پرده بود

بعد از چهل سال در ملک خراب قزوین حیات عاریت را وداع رحمه الله از من در
تاریخ فوت ایشان قطعه ایست که ماده تاریخ این است لمؤلف صدر رصد ملکا
جان کرده مکان راقم اسطر این صحیفه راحب الامر شهنشاهی پانزده سال کامل
اشهور فارغ از قصور مرتبه دوره عوض تربیت پرورانده لمؤلف ناخن همین خجالتم
پس حاجی ابراهیم خان شیرازی وزیر و دبیر پادشاه ایام بوده
عاقبت از بدحالی که لازم و نامرد اکثر اعیان فارس است خود و اولاد و اقربا
باتش غضب پادشاه و ساده بزرگ و زیب اورنگ ملک سوخت نظام الدوله حاجی
محمد حسین خان اصفهانی شخص زشت و زیبا و ممیز نیک و بد دفترخانه همایون
است با عدم سواد خرج و دخل را آنچه باشد در طومار خیال ثبت دارد امینه الدوله الاعظم
معتمد المکرم میرزا عبد الوهاب المتخلص بنشاط الموسوی اصفهانی ما برای
زرین و اندیشه متین است چون در مدرس حکمت مکان گزیند بقراط و افلاطون
لب گردش اقدام بشکند و اگر بر کرسی نظام امور و نظم جای گیرد خواجه نصیر

دور

زده و سی جوهی بر تمیذیش معترف گردند با جمله اگر صدر الفلاسفه اش گویم سزاوارم
و اگر فقیه صاحب رایش خوانم کس را نه مجال انکار او سبیش خرقه فرشته و بهایش
کشکول سپارد جب مع اوحیفات بار دنیا بان گویم اندر مجمع روحانیان
امین الدوله عبد الله خان اصفهانی خلف الصدق نظام الدوله است تجارب
دنیا بر صدر این جوان پیش از والدش مکان گرفته از جمله اخبار روزگار است که
بسکه بجز خمس و زکوة نوع دیگر بخشش انگور شمارد و به انکار دبا همه وزارت عظمی
خار و که شاهی را از برای ارسال اسپی رنجاند با جمله اگر خمس و زکوة را هم درست
دهد مرجع فاقه و زکوة فاقت پنهان عفو دار بتقاف قناعت مودی دوره که اگر
مناعت بسیار دولت و صراعت آورد میرزا بزرگ قائم مقام فراهانی نوبادش
نوباده گلستان سلطنت یعنی نواب نایب السلطنه مفتخر است میرزا ابوالقاسم
با قدرت نظم و نثر و جودت ذهن و دوکان نثر علی تحفه نویس و منشی دیوانخانه است
قائم مقام والد خود میرزا بزرگ آمده در نظم و نثر امور شهزاده نایب السلطنه

جهدی کند شایسته وسعی نماید چنانچه بایست میرزا رضا قلی منشی متخلص بسلطان میرزا رضا

بزرگی منشی — صف چهارم سران سپاه — مصنف نه بنده

حسین خان قاجار سردار از ایام شباب تا این زمان که سن شیخوخیت است هر
روزی حسن خدمتی ظاهر کردی وکارش در نوکری پایه وپایه بهم رسانیدی تا درین
روزگار حسب الامر خسروی در ملک ایروان می فخا وبامورات سرحد داری مشغول
است آنچه در توصیف نوکری بایست بر آن جمع آمده اسمعیل خان سردار اصلش
از دامغانست وکارهای مردانه در روزگار بعرصه ظهور می آورد ذوالفقار خان
دامغانی چندین بار از پادشاه ترکستان باج خواستی با طایفه افغان غزای
رستمانه کردی در شرحش در کتب مبسوطه مندرج است حسن خان قاجار سردار کار
ازموده است عیسی خان افشار پیوسته بامورات سرحد داری مفتخر
است بعلاوه ریش سفیدی غلام پیشخدمتان پادشاهی یکه تاز ودشمن گداز است
آماده خدمت بسیار است ودستخوش مهتری بر دیار در رسوم نوکری شاه پرور با عدا

ممتاز باشد یوسف خان گرجی که مدعو به سپهدار است ودارد ده هزار لشکر
عراق که جمله درسر که کار زار سرباز وجانباز اند ابوالجمع اوست سلوکش
بیشتر از بیانست جام پادشاهی در حدود کند از قلعه مسمی بسلطان آباد بپا کرده
خالی از ایشان زی نیست منوچهر خان گرجی محرم حرم حرم جوانیست باخرد
ودور اندیش سزاوار همه نوع مرحمت است ولایق هر طور عزت از نوکران زمان
ممتاز است وارشد ابنای زمان لیاقتش بیار ومرا این جوان اعتقادی وافی است
که باندک زمانی گوی خدمت بمیدان اخلاص باید حافظ وحارث خزاین است
بجملگی فتح اله خان افشار محمد حسین خان قوانلو حمزه خان گرجی امان اله خان
افشار غلام پیشخدمت که در رسوم نوکری علامی دست قدرت ارامید
محمود خان دنبلی فاضل خان گروسی چاوش باشی که مولف انجمن خاقان است
که در ذکر شعرای معاصرین است وتفصیل این مجمل بآن کتاب باشد

صف پنجم مجتهدین

مجتهد الزمان جناب آقا سید علی طباطبائی علامة الدوران جناب میرزا ابو القاسم
جابلقی افضل الفضلا میرزا مهدی خراسانی اعلم العلما آقا محمد علی بهبهانی
شیخ المشایخ شیخ جعفر نجفی افقه الفقها آقا سید محمد طباطبائی سلطان
العلما حاجی میرزا حسن جمعه کهاز اصفهانی قدوة العلما میرزا ابو القاسم
نهاوندی انیس و جلیس مهجور زبدة المحققین آقا عبد الحسین
بهبهانی شیخ المشایخ شیخ موسی نجفی است که با راقم
این کتاب مستطاب بنا به یک روح در دو قالب و اگر خود دستانی باشد
از ابنای زمان صحبت را بیش از همه طالب و راغب در اکثرت هرچه متعلق
به من دارد من هرچه باشد از آن پیشوای زمن قدوة المحققین آقا محمود بهبهانی
مصاحب مهجور با اخلاص زبدة العلما میرزا محمد داود خراسانی عمدة المدققین
حاجی سید اسد الله بروجردی قدوة الفضلا آقا سید باقر گیلانی ملجاء الاماثل
حاجی ابراهیم اصفهانی مرجع العلما ملا احمد نراقی عمدة الافاضل آقا سید

محسن کاظمینی فخر العلما حاجی محمد حسن قزوینی قدوة الفقها ملا اسمعیل یزدی
بحر العلوم [illegible] آقا محمد تقی نجفی
صدر الفلاسفه شیخ احمد احسائی ملاذ الحکما جناب ملا علی نوری ملا اسمعیل اصفهانی
ملا محمد علی نوری میرزا باقر نواب رشتی ملا ولی الله مازندرانی ملا محراب
رشتی شیخ علی احسائی آقا سید حسین نهاوندی رفیقین شفیقین و مشفق
رفیقین راقم حروف حاجی محمد ابراهیم نهاوندی مهندس و ریاضی دان معلم مجرد [illegible]
حکیم [illegible] آشنا [illegible] آقا میرزا [illegible] قزوینی
قطب العارفین میرزا ابو القاسم شیرازی ملاذ العرفا حاجی محمد حسن [illegible] ملجاء
العرفا سید صدر الدین شوشتری قدوة العرفا شیخ محمد شیرازی [illegible]
جعفر کشف دار اب جردی عمدة العرفا حاجی محمد حسین قزوینی ملجاء العرفا حاجی
محمد جعفر قراگوزلو فخر العرفا حاجی رضای همدانی کهف العرفا میرزا [illegible]
مرجع العرفا حاجی محمد حسین شیخ زین الدین اصفهانی میرزا ابو المعالی همدانی

حاجی جعفر مازندرانی آقا بزرگ فیروزآبادی یا رحیم سالک شیرازی رفا
محسن دهقان اصفهانی میرزا نصیب افشار آقا ابراهیم خوئی میرزا اسلم ارومیه

صنف ششم شعرا

ملک الشعرا فتحعلی خان متخلص به صبا کاشانی از غرایب ایام است و خداوند کلام
وقتی با یکی معارضه نمود طرف نزاع نیز دم از سخن سرائی زدی بنابر آن گذاشت
که اگر بعد از ختم از گفته خود شعر گسسته و بوزن در او در داور الزام دید والا
مجاب شود ابکه بتحقیق پیوست بعد از من دفتر خیالات او میشود یوسف
زلیخا و شهنشاه نامه و خداوندنامه و سفینه غزل و قطعه و رباعی و قصیده
افزون از حوصله خیال داشت بهر نمط نظم کردی مرا اعتقاد این است که با این
پایه و مایه شاعری تا بر روزنه بر روزگار انگار گردیده و در زمان آسمان نیز
چنین صاحب قدرتی موجود نیست چون کاسه سور برنوع گشته جلیله با این تقرب
کاهی سخن ناسنجیده در کلامش یافت شدی در عرب غریب بود و از رسم آن

عاری

عاری بعلاوه شعر و شاعری صنایع و بدایع را ماهر بود در فوتش قطعه گفتم
این مصرع تاریخ از من است للمؤلف حیف شد از جهان جهان سخن میرزا سید محمد
متخلص به سحاب محمد حسین خان متخلص [illegible] ملک الشعرا خلف الصدق فتحعلی خان
ملک الشعراست سید حسین متخلص به مجمر اصفهانی محسن خان متخلص به طایر شیرازی
ندیم شاهزاده آزاده محمد علی میرزا میرزا محمد علی اشتیانی متخلص به نابل
میرزا تقی علی آبادی متخلص به صاحب میرزا رحیم شیرازی متخلص به بیدل میرزا احمد
رضای اصفهانی متخلص به مصور میرزا صادق وقایع نگار مروزی متخلص به هما میرزا افضل الله
شیرازی متخلص به طرب : سفیدریش دربار ملک زاده آزاده همایون
میرزاست میرزا معصوم کوزه کنانی متخلص به خاوری حسینعلی بیک بیکدلی متخلص به شهیر
از جمله بارنشستگان بزم مهجور میرزا یوسف همدانی متخلص به طرب از ندیمان
بزم حضور نواب محمد علی میرزاست میرزا عبدالله خوانی متخلص به شهاب ملا [illegible]
اصفهانی متخلص [illegible] از شعرای ایام و از شیرین زبانان روزگار بود در معاشش نهایت

سلیقه را بکار بردی چنانکه مشهور عالمیان شد حاجی سید محمد [illegible] متخلص
به آتش احمد بک متخلص به اخر محمد باقر متخلص شامی سید ابوالحسن جندقی متخلص به حبیب
شاهنامه خوان بزم ارم نظم پادشاهی مهدی بیک شقاقی میرزا احمد متخلص به کشته کاشانی
ندیم نواب همایون میرزا ابوالحسن جاوندی معلم مولف حکیم و فقیه و خوشنویس
و خوش نویس صاحب علم ریاضی و نجوم از غرو ضیان ایرانست بلکه فرد زمان
میرزا محمد علی کشمیری متخلص به ازاد سخن سرای مهجور در طبابت و الهی بهره
بسزا برده خدا را بعمل آورده میرزا محمود مازندرانی متخلص بکاکر مطلب نگاره
دفترخانه من است میرزا عبدالوهاب متخلص بعقوه اصفهانی ندیم مؤلف است میرزا
ابوالحسن خان جاوندی متخلص به امید ندیم و سخن سرای مؤلف این
اوراقست میرزا جعفر جاوندی متخلص بطباغ معلم نوباوه گان این مهجور
یوسف جاوندی متخلص به انیس مداح این مهجور دار جمله خدمتکاران بوده عبدالرحمن اردبیلی
متخلص به ... صنف هسم منجمین ... اشنا

نصرالله میرزای قاجار نوادهٔ نادرشاه از جمله ندمای خاص و محرم
باختصاص راقم این کتاب آقا ابو محمد مشهدی ملا عبدالوهاب مشهدی میرزا [illegible]
اصفهانی میر محمد صادق اصفهانی میرزا حسین منجم باشی اصفهانی میرزا موسی منجم
باشی اصفهانی گیلانی حاجی آقا بزرگ منجم باشی گیلانی میرزا عبداللطیف اصفهانی
میرزا اسمعیل خراسانی ملا آقا بابا اصفهانی کاوس کرمانی مجوس میرزا
رضا حزن مجوس

در ذکر احوال خود که مؤلف کتاب تذکره دلگشایم

بیت دل بیچاره ام از درد شکایت بیش است ابقدر صبرست که گویم ز شکایت
بیش است اما بعد این کم نام زاویه خمول و مستغرق دریای عصیان محمود
قاجار بشرح احوال خود پرداخته و بمختصرترین روایتی کیفیت حال خود را بیان ساخته در
آغاز عمر بطریقی که در گذارش حال شیر الغم میرزا محمد شفیع ایراد گشت حسب الامر
پادشاهی مهجور و کمتر برادر مهجور در آغوش تربیت آن پاک مادر آسوده خاطر گشتم

بمقتضای قوه در این رساله آنچه بایست بعمل آمد و فی کتاب علم و رزنامه تحصیل
هنر سپاهیان باندک روزگاری چنانکه مرتب افرم و معلم هم باشد مطلوب بدین
و مقصود حاصل و ابتدای ظهور بعالم فانی روز سه شنبه دوازدهم شهر صفر المظفر
سنه هزار و دویست و چهارده بعد از انقراض پنج ساعت و پنجاه دقیقه آمده تا کی
با نهار سیده اند و فترو دانش خود افزون از چهل هزار بیت تالیف بود از توجه بزرگان
کتابها تالیف و هر یک بنامی موسوم بسنه هزار و دویست و سی و هشت اگر فراغتی
دست دهد باز استکتاب و در فهم حاصل آید در علم عروض و حکمت الهی و طب
و احکام نجوم و مشکلات ابیات و مراسم خط و ادای مضمون و به نظم و نثر و علم تفسیر
مفید و شنیده بودم. **بیت** تیغ و هنر کوشه با فهم • ره هر صنعتی خوشه با فهم • لطیفی که دشمن
و دوست را مسلم باشد بهره مندم و کتاب بی انصاف • در عهد ما خاصه معدودی شخص
نیست بلکه عرض عام است **مولف** هر که درین حال مسلم شود • با سخن او شهره
عالم شود **بیت** زنیش که آشنایان زخم خوردم • زند گر حلقه کردم اژدهائی جان

نباید کنم دل ارزوی که کوبه حلقه بر در آشنائی • مطعون دو نان و رهین احسان
پی تحصیل هنر نوان کرد به از برای امتحان دوره که فقا خوار کم مدرکان آید **مولف**
محمود درین زمانه لال است • **بیت** اندکی پیش تو گفتم غم بیماری دل • ترسم آزرده
شوی ورنه سخن بسیار است • چون هنر سپاهیان را در صفحه کمال دور از طرق
روش دلبستن ابین و انسب که دران سخن بحکم و مروت و انصاف اهل انصاف
گذارم و از ابراداش موجب کلفت ناظرین نیایم و پس از این مظهر کمالات خود گردم
مقامات خویش را خاطر نشان نرم و متحتم خاطر بنیایم **مصرع** بنده همانا که اطاعت
کند • با رضای دوست دفتر هوس نوان بست و بجهه استرضای منعم حقیقی
تخته مراد را بستوان شکست **مولف** تا لم بر تالم به که تخت کسی • را که بد بران
شاه ذکر او زینت بیابد • به کلاه گوشه دولت خاقان نقصان نه پذیرد
اگر عمامه خورشید پریشان گردد چه غم • و گر محمود مطعون باشد ازین ثروت خدا
داد چه کم زیرا که در درگاه خواجه بهیز از کار بایست بطواره باشد نه هنرمندان را

لمؤلف آری آری با هنر کوشش ال بوده کار ارباب هنر مشکل بود در سال هزار
و دویست و سی که ابت امور بنها و بندها را بر من عنایت منظور شد بیت چه کند بنده
که عاجز نشود فرمان را چه کند گوی که فرمان نبرد چوگان را مستمل این ملک و
خراج شده و اجابت نمود و از راه غلام نوازی سرپرستی نواب جهانشاه میرزا
که کهتر اخ من بود بدین حواله رفت بود و ملک زاده دیگر ایشان را در بنها و بند گنجانیده اند
و نقض این حکم نموده اند بیت کی خانشین بجز درسبو ممکن نیست چون آثار و گل کاری
و گل کار برای این بوم و بر بلکه در اعتدال آب و هوا از بسیار امصار و اکثر اقطار
منظر من بهتر آمد بنای عمارت دران ملک نهاده و به توفیق الهی و مدد باطنی شاهی
باتمام آمد و بانجام رسید اظهار شان بطریق ایجاز کنم برج دوباره هم که گنبد بر آن
که از یک پارچه سنگ رخام است و گردش دیواری ده زرع قطر و سی زرع
ارتفاع مسمی برج و بدین در منتقل برابرهای لاتعد مشحون آراسته و اطعمه و مملو از مستحبات
و مبردات در کار و ایوانهای زر اندود و قصرهای آینه جمله موجود بر دورش در ارتفاع

همدوش

همدوش برج افلاک صحنش رونق افزای عالم خاک علاوه ده سالی نود هزار علو در
مدت شش سال بخرج سرکاران حسابی که معزز آمد افزون از چهل هزار تومان تبریزی
خرج آن شده بود که محاسبان معروض داشتند شاید در صفحه جهان مکانی با این دل
نشینی موجود نباشد و وجود مثلش مفقود باشد دیگر عرصه جان فزای مسمی به باغ
شاه است که حسب الامر پادشاهی به اتمام رسیده بیش از صد هزار نهال در وی
مغروس است در عرض باغ مذکور رودی بمقدار پنجاه سنگ آب جاری و متصل
سیلان دارد و عمارت رفیعی بسیار بزرگ که در وسط آن گلستان واقع
است مسمی به روضه خاقان و دیوار قلعه منیعی که خرد حوزه بین از نظاره اش محو حیرت
و عقل دوراندیش از نظاره اش واله مهیا زیاده از ده هزار تومان تمام شده
دیگر کاخ همایون که مسمی بنام کهتر برادر من شده آراسته و پیراسته اگر توصیفش
مجی در صحن و ایوان سزا خواهد بود و بجا بود غرفات و نگارش منقوش است
صحن و ایوانش همدوش دیگر قصر مسعود که بنام مسعود فرزندم عمارت شده دیگر کلاه

محمود است که باسم خود خوانده ام دیگر گلشن احمد است که گلستانیست بجای
خزان موسوم باسم کهتر اخ خود آمده در دو درستیاشه وجه معذبی حرف سرا
که حوض کوثر در برش سراب آمده بکار رفته بقاع خیر بقعه امام زاده احمد است
که از من بر سم یادگار و مسجد جزای خیر ابادان گشته و بقعه بدیع الزمان که صورت
اتمام یافته و بقعه عارف حسینی شیخ ابو العباس که زیب شهر است عمارت رفته
و در شهر مذکور مسجدی مسمی بمقام محمود که غیرت مسجد اقصی بود از اسنه گشته و مدرسه
محمودیه بنا گشته و نخجه مسمی به نخجه عالیون ساخته شده و بازاری نزدیک بآن که هر
یک من زد از تعریف بی نیاز ساخته و پرداخته و جمله را بقانون شریعت بحق
منصرف میباشد که تا هم تا یوم حساب پایدار باشد عشرت جهلکی و حکومت ملکی را
برضای دیدگان جهانشاه میرزا واگذاشت نمود خود ممسن استان بوسی خاقانی
شدم بگلی از ریاست بها و به استغفار انشاء الله بجا خواهد بود   گر کسب کمال میکنی
میگذرد ور فکر محال میکنی میگذرد دنیا همه سر بسر خیال است خیال   هر نوع

خیال میکنی میگذرد بعضی از ظرافتهای دلکش و برخی از عجایب ایام و
غرایب دوران بطریق اختصار وایجاز ذکر کردم که این نسخه از این
ذخایر صحبتها خالی نباشد و وقت فراغ ملاحظه آن تفرجی بخشد انشاء الله تعالی

ظرافت شخصی نزد طبیبی ظریف رفته گفت ای درم رنجور است و حرارتی
قوی بر حلقش استیلا یافته بغایت تنگ گشته چنانچه لقمه از گلویش فرو نمیرود
طبیب گفت کاشکی آن تنگی و گرمی از حلق ای در تو جنس زن من منتقل شود
ظرافت آورده اند که یکی از اولاد خلفای بنی عباس سودای حکومت و خلافت
در دماغ او متمکن گشته بود و مع ذلک بغایت ظلم پیشه و سخت اندیشه بود با یکی از
ندمای خود گفت که بجهه من لقبی پیدا کن مثل المعتصم بالله والناصر لدین الله
آن ندیم گفت هیچ چیز بجهه لقب تو مناسب تر از نعوذ بالله نیست ظرافت
پادشاهی ندیم خود را گفت ای امی اهیان این شهر را بنویس گفت شرط آنکه
اگر ابو سلیم بر من عتاب نکنی ملک قبول نمود ندیم اول نام پادشاه را نوشته

پادشاه گفت اگر ابهی مرا ثابت نکنی تو را سیاست کنم ندیم گفت برای شغل رصد
هزار دینار زر سرخ فلان تو گردادی که فلان دیار دوردست رود وان وجه را
نقد کرده بیاورد ملک گفت چنین است ندیم بر زبان آورد که من آن طارم را نشناسم
درین شهر زنگی دارد و نه زن و نه فرزندی اگر آن وجه را نقد کرده مملکت پادشاهی
رود که ترا دران تفرقه نباشد چه میگوئی ملک گفت اگر آن وجه را نقد کرده بیاورد چه
گوئی ندیم گفت هرگاه چنین کند نام ملک را حک کرده نام او را بنویسم **ظرافت** شخصی
از بام افتاده رگ گردن مولانا قطب الدین آمد و مهره گردن مولانا منصوری یافت جمعی
بعیادت وی آمده از حالش پرسیدند گفت چه حال داشته باشم که دیگری از بام
افتد و گردن من می شکند **ظرافت** آورده اند که درویش گرسنه بری که از حسن او
بود و خطش آغاز دمیدن کرده بود گاه گاهی ریشی میبرداشت از درد که خوش میرسید
و بر زبان می آورد که از برای فلان دری تراشیده ام و از برای فلان پنجره
تراشیده ام مولانا جامی گفت چه میشود که از برای ما هم ریشی بتراشی **ظرافت** مولانا

جامی

جامی در سفر حجاز بسمنان رسید راهداران و تمغاچیان عراق با متعلقان مولانا
گفتند که شما متاعهای خود را از تمغا گذرانیده اید این چه حال است که کجا طراه
داده اید پشلوارهای شما را خواهیم جست مولانا گفت هرچه در شلوارهای ما پیدا
شود از شما باشد **ظرافت** در زمان سلطنت میرزا الغ بیک مولانا جامی اکثر اوقات
در سمرقند بود و دران زمان جوانی صاحب حسن و ظریف شاعر پیشه از کاشان گل
بسمرقند آمده بود خاکی تخلص میشود روزی مولانا جامی با جمعی از ظرفای خراسان
از پیش خاکی میگذشت خاکی برسبیل تعرض گفت بچه میروند خران خراسان
مولانا گفت خاک زمی خواهیم که بران بغلطیم **ظرافت** آورده اند که روزی غضب
عظیم بر سلطان محمود مستولی شده بود امرا و دلقک را گفتند اگر سلطان را ازین
غضب فرود آوردی هزار دینار بتو دهیم دلقک پیش سلطان رفته دید که در
باغ درگاه بر مرزی نشسته بود و جهت داران آن مرز را هموار میساختند دلقک
از سلطان سؤال کرد که درین زمین چه خواهند کاشت سلطان از روی غضب

گفت که کیر خر دلک گفت که این زمین نزدیک بحرم است و جواری حرم است انچه خواهند
گذاشت که سر از زمین بیرون کند سلطان خندان شده غضب از او زایل گشت
ظرافت ابو فراست فرزدق مجنبی را دید که مرد برا او بچه دمیخواهد او را تازیانه
زند در دست او آنی دیده بود که شراب انگور بان می‌آلودند فرزدق با مجنب
گفت که این بیچاره را چرا زدی گفت نگذارم که آلت مجنب را آلودن دارد فرزدق را
برداشت و متاع خود مجنب نمود و بر زبان آورد که پس مرا بزن تازیانه بزن که
آلت زنا کردن با خود دارم ظرافت روزی شخصی از منعمان مولانا را
ضیافت کرد و انواع اطعمه آورد و از آنجمله کبابی پیش مولانا نهاد سر آن را
گشوده گفت این کباب را بدست خود پخته‌ام از این تناول کنید از آن کباب بوی
ناخوش بمشام مولانا رسید دست ... و از آن نکرد خواجه گفت مگر بد برکرده‌اند
مولانا گفت خوب برکرده‌اند اما بد خالی کرده‌اند ظرافت آورده که نوبتی
مجاج طعام با طبیبی از درد سر شکایت کرد طبیب گفت طعام بیگاه خورده

مجاج گفت چنین است طبیب گفت که طشتی از آب گرم بفرمای تا حاضر سازند
و پای در آنجا نه خواجه سرائی که در آنجا ایستاده بود بزبان آورد که پای را با سر
چه نسبت امیر از درد سر شکایت میکند تو میگوئی که پا را در آب گرم بنه طبیب
جواب داد که سر را با پای همان نسبت است که خایه را با زنخدان چون خایه تو را
کشیده‌اند موی زنخدان تو بیرون نیامده ظرافت زنی جمیله طبیبه بود به پیش
طبیبی بیان امزجه ادویه میکرد دانشمندی در میان حاضر بود از وی سوال
نمود که دگر چه مزاج دارد گفت بادام گرم است با سر و لیکن مزاج من ساخته است
گویا مزاج روح داشته باشد ظرافت عالمی شبها با زن خود موعظه گفتی و مسائل
خواندی یعنی ثواب مجامعت بیان نمود و گفت که بدل هر جماعی که مرد با زن
خود کند در بهشت برای ایشان قصری عالی از گنبدانه یاقوت می‌سازند تا
آن مرد پیر شد و مرض موت گرفتار گشت از ضعیفه پرسید که آیا از آن مسائل
که تمام عمر بگوش خود شنو خواندم هیچ بخاطرت مانده زن گفت آری بهترین

آنجا بیاد دم هست مرد پرسید که چیست زن گفت همان قصر ساختن در بهشت
اما چه حاصل که تو میبری و خانه من خراب خواهی ساخت **مطایبه** روزی
شیعه در مسجد جامع سنیان اتفاقا بنماز در آمد پیش نماز ایشان را دید که دامنش
به نجاست آلوده است از و پرسید که دامانت چرا آلوده است با این تر دامنی
چرا نماز گذاردی گفت باکی نیست لواطه میکردم ناگهان صدای اذان بگوشم آمد
وقت نماز تنگ بود تاخیر نماز روا نداشتم گفت باری چرا لواطه کردی گفت
بنگ خورده بودم نشئه آن مرا باین عمل باز داشت گفت سبحان الله بنگ هم
میخوری گفت چکنم درین روزها شراب کمتر بدست می آید گفت لا حول شراب
هم میخوری گفت چکنم همیشه با نصاری و ارامنه جلیس و ندیم ام از ایشان آموخته ام
ازین قبیل بسیار گفت و شنید شد آخر از و پرسید که ترا با این همه عیوب چگونه
پیش نماز نموده اند گفت چون من پیش از آنکه پیش نماز شوم کفش مردم را بسیار
می دزدیدم مردم ستوه آمدند ناچار مرا پیش نماز نموده اند که باین بهانه فرصت

کفش دزدیدن نیابم و از شر من ایمن گردند **ظرافت** لاطی با زلفی امردی
برسر راهی خرامان خرامان میرفتند باهم بکام دل مقصود خود می گفتند درد
مندی دیگر دچار ایشان شد آهی از دل کشید و باین لاطی گفت کاش من ذکر
تو بودم لاطی گفت ای فرومایه اگر ذکر من بودی همیشه دهانت بغائط زوار آلوده
بودی گفت باری جای گرمی آسوده میداشتم و غم سردی روزگار نداشتم
ظرافت مردی بیراهه زنی گرفت و شب از آن راه که بایستی رفت برفت
زن علی الصباح نزد قاضی داد خواهی رفت قاضی مرد را باز خواست و از در
باز خواست در آمد که این چه عمل بود که کرده مرد گفت ایها القاضی گناه بنده
نیست گفت بمنکری گفت نیک نمیدانم اما گناه از من نیست قاضی گفت چرا
گناه تو نیست مرد گفت گناه کیر من است که کور است اگر که جناب قاضی
کسی بشبها به بنده به امانت مرحمت فرمایند تا دیگر این عمل نکنم قاضی خندید و
از سر تعزیر او درگذشت **مطایبه** پیر شیعه را با قاضی سنی در سر راه

کرفت ازاو پرسید که نماز عشا چند رکعت است طفل نزاو هیچ ایشان دیده
بود بخطا است گفت ده رکعت است قاضی بتندی گفت که چه میگوئی گفت
بلی یازده رکعت است قاضی برآشفت و عتاب آغاز کرد طفل گفت ایها القاضی
از یادم رفته بود بیست رکعت است قاضی آن طفل را چنانکه میخواست مشت
ولگد زده دستش را بشکست طفل شب این حکایت به پیش پدر برد پدر گفتش
ای نادان چرا نگفتی که چهار رکعت است گفت واویلا **بیت** کار من از چهار
رسانیدم به بیست او نپسندید و دید و نگذشت وای بمن گر ز تو بشنفتمی
چار را چه ره او گفتی **فی المطایبه** ستمگر شاهی در بلخ بود از جورش مزاج خلق بلخ
چندان تلخ که شور در خاص و عام افکنده جمعی ملا براو هجوم آوردند چون تاب
مقاومت نداشتند هزیمت از میدان غنیمت شمرده فرار بقرار دادند کسان
شاه دنبال ایشان شتافتند و یکی از ایشان را نیافتند نا امید بازگشتند شاه
فرمود تا که نسبت جمعی از اکراد و الوار را بیاورد و در مدرسه نشاندند تا بعد از چند

سال ملا و صاحب کمال شوند و بعد از آن اینها را بسیاست برسانیم و انتقام ملاها از ایشان
بگیرم اکابر و اعیان حضرت بر تمیز و عدالت شاه آفرین گفتند **فی المطایبه** دو برادر بودند
یکی بدرالدین و دیگری صدرالدین روزی صدرالدین به بدرالدین بطنز و طعنه گفت
چکنم بدری بدری بدرالدین گفت اگر بدریم مثل تو صدریم **فی المطایبه** پدر شیخ
ابوالفضل و فیضی شیخ ابوالفضل مبارک نام داشت روزی هر دو به سرای
خود رسانیده بودند چند تونک سنگ پیش ایشان بود قضا را مولانا عرفی شیرازی از آن
راه بگذشت چون بدانجا رسید از شخص مذکور بر سبیل ظرافت پرسید
که مخدوم زادها چه نام دارند گفتند نام عرفی و مشهور عرفی گفت مبارکست **فی المطایبه**
روزی ظریفی را حریفان قابی به سرپوش پیش آوردند چون دست او شستند
و سرپوش از سر قاب برداشتند دیدند که در میان قاب از گوشت کوفته
دگری ساخته اند و راست نصف که ده اند اندکی دید و نعا کرد و فره چند از جا برخواست
بنای تحسین و ثنا و شکرگزاری صاحب خانه گذاشت گفتند باری چیست و چه حدت

ازما بر آمد گفت خانه احسان شما اباد که عمریست که کبر پدرم کم کرده بودم اکنون
در سفره شما یافتم وسفره مقعد را گویند ظ المطایبه سرداری بود در کشمیر
جمعه خان نام بسیار ممسک مثل همه کشمیریان با آن وسعت مملکت همیشه در حرم
شام و چاشت خوردی روزی که در بیرون نشسته بود کنیزی از اندرون بیرون
آمد از سردار پرسید که امشب از برای سردار چه بپزیم گفت بروکس خود را بپز
ظریفی در مجلس نشسته بود گفت شام سردار این است قسمت بنده خام لطف
فرمایند که از گرسنگی دلم گرفته است سردار خنده بکرد و رشد ظرافت سپاهی
بود مبارک نام پادشاه خدمتی بزرگی خلعتی بدوش او نمود بعد از پوشیدن
بزرگ گفت مبارک باشد قدری عذر و دو لطف از سپاه مبارک میشنود مبارک
در جواب گفت من از انعامات شما و احسان آن کامگار در دم سپاهیست ظرافت
کسی زن مردی را گفت که زن هر شبی بخانه یک کس میبرد آن مرد در جواب
گفت این دروغ است چرا اگر این قول راست بودی یک شب هم در خانه خود

باشد ظرافت پادشاهی فرمان داد که دیگر ظریف حرفان سخنان مسخره نگویند
و یکی از خواجه سرایان سیاه را مامور که در ولایت او هر کسی مرتکب شد به دو بار ظرافت
شاید عقوبت نماید خواجه سرای سیاه در کوچه عبور میکرد شخصی او را دید و گفت که
شکوفه باغ ظلمات [illegible] سیاه او را دست بسته برای خود آورد که پادشاه
ظرافت عقوبت نماید از تابش خورشید آزرده شده و بخواب مشغول تا بعد از بیداری
چراکه غلامی که خواجه را باد میزد باو گفت عجب دارم از خرد تو که در تابستان
زغال از وجه سنگینی خواجه تغیر کرده گفت ای بدبخت ساعتی دیگر ترا میکشند دست
بر سید ای از ظرافت گفت مرا چون کشند ابر شما را غم گفت مرا لاکری بیت
گفت پاسم که داریم از شمات سیاه خواجه منفعل شده او را رخص نمود میگفت
مصرع ظرافت به منع کردن ظرافت قزوینی نزد طبیب رفته گفت بیمارم
و ضعف معده دارم نبض مرا احتیاط کن و نسخه بنویس که معده من قوت گیرد:
طبیب پرسید که امروز چه خورده گفت که علی الصباح بناشتا چهل خربزه خورده ام

بعد از آن یک من نان و یک من هریسه و پانزده عدد نار در اثر کار دم بشیری میل
نمود دیگر یک رطل حلوای عسل خورده ام تا غایت [illegible] شده ام طبیب قلم برداشت
و نوشت که یک من شیرخشت و ده من ترنجبین و سه من تمر هندی در یک جا
و چهار من گلاب بدست او داد گفت معده باین ضعیفی را کم ازین دوا نتوان
داد **ظرافت** شخصی نزد طبیب رفته گفت دردی دارم پرسید که چه درد داری
گفت چند روز شد که موی سر من درد میکند طبیب متحیر شده گفت امروز
چه خورده گفت نان و یخ طبیب گفت سبحان الله نه درد تو به درد آدم میماند
و نه غذایت **ظرافت** شاعری از مهمل گویان سر درد نفس نزد طبیب رفته گفت
چیزی بر روی دلم میگردد و موجب غشیان من میشود طبیب بردی ظریف
بود گفت درین روزها شعری گفته گفت غزلی گفته ام طبیب بر زبان راند که آنرا
بر من خوان شاعر غزلی خوانده طبیب گفت بار دیگر بخوان بار دیگر بخوانده طبیب
دیگر بار تکرار آن امر فرمود چون آن شاعر سه نوبت آن غزل مهمل را فرو خواند

طبیب گفت برخیز که خلاص شدی این شعر بود که بر روی دل تو میگردید و موجب
غشیان تو بود چون او را بیرون دادی رها شدی **مطایبه** شخصی نزد طبیب
رفته از درد شکم نالید طبیب پرسید که چه خورده جواب داد که یک رطل جو بریان
کرده طبیب گفت که نزد بیطار رو که معالجه چهارپایان باو تعلق دارد **مطایبه**
آورده که مردی بخیل غلامی را بهزار درهم خرید که بهزار مرتبه از خواجه ممسک
تر بود روزی خواجه باوی گفت که ای غلام نان بیاور و در خانه را ببند غلام
گفت ای خواجه این رشته احتیاط بود بایستی گفت که در را ببند و آنگه نان
بیاور خواجه او را تحسین نموده آزاد کرد **مطایبه** یکی از بزرگان نقل کرده
که در کوفه کودکی را دیدم در زیر دریچه ایستاده بود و نانی در دست گرفته لقمه
لقمه از آن میکند و بآن دریچه اشاره کرده میخورد من از آن حرکت متعجب شدم
در آن اثنا پدر کودک رسید از او پرسید که در اینجا چه میکنی پسر جواب داد
که ازین خانه بوی طعام پخته بمشامم میرسد من نان خود را ببوی آن طعام

اشنا ساخته بخورم کوفی در غضب شده سیلی چند بر گردن او زد و گفت
ای حرام زاده تو چنان شده که نان را بی نان خورش نمیتوانی خورد و طبیعت
با دوام عادت شده ای من بعد من از عهده اخراجات تو بیرون نخواهم آمد
مطایبه آورده اند که زنی شوهر خود را بشرع برده بقاضی خطاب کرد که
ایها القاضی این مرد عنین است و من زنی جوانم و بصحبت مردان شغوف
بفرمای تا مرا طلاق دهد قاضی گفت ای مرد تو چه میگوئی آن مرد بر زبان آورد
که ای مولانا این زن دروغ میگوید اگر اجازت میفرمائی همین زمان نماند
سنگ ساخته درشت تو هم شرع گفت که چون کلوخ کن و در شکاف
زنت نه تا رحمت ماند مطایبه آورده که زنی جمیله شوهر خود را بقاضی
برد گفت ای قاضی من زنی جوانم و این مرد پاس خاطر من نمیدارد و حق من
نمیگذارد و من نمیتوانم که جوانی خود بر باد دهم زیرا که جوانی متاعی است
که چون از دست برود دیگر بدست نیاید ∴ امروز جهان را چه شکر باید خورد

کا به

کا به روزی که خود جگر باید خورد قاضی که مردی عاشق پیشه و ظریف بود از
مرد پرسید که چرا چنانکه باید در تراضی خاطر زن نمیکوشی مرد جواب داد که
والله که من در خدمتکاری از خود بتقصیر راضی نمیگردم زن گفت من ایها المسلمین
اگر هر شب این قدر همین بخلوت زنند محال است که دیگر ملک و صالح او را سیر
کرد در دم گفت من هر شب زیاده از سه نوبت حرم حرم را طواف نتوانم
کرد قاضی گفت در امر قضا من عجب طالعی دارم هیچکس پیش من بدعوی نیامد
الا که مبلغی از مال خود در سر آن معامله نهم اکنون بجهه قطع این منازعه دو تومان
من تحمل نمایم تا عدد نیمگانه راست شود مطایبه اعرابی الدوله آورده است
که موذنی را دیدم که میدوید و بانگ نماز میگفت از او پرسیدم که چرا چنین
میکنی گفت که میخواهم آواز خود از دور بشنوم چه میگویند که آواز تو از
دور خوشتر است از نزدیک و من میخواهم که بدانم آواز من چه قدر میرود مطایبه
گویند شخصی از دست دزد که معظمه ای خود را بر ارباب هوس عرض کشاد

داشت و در سرای او از زنان با سم شب و روز آمیزش و اتصال
داشتند حاکم ازین معنی مخبر شده او را از شهر اخراج نمود آن شخص بعرفات
رفته شغل مذکور را در عرفات بنا نهاد حاکم خبردار شده او را احضار نمود و گفت
ای دشمن خدا در عرفات بنای فسق و فجور نهاده و ابواب خذلان بر روی خود
گشاده آن شخص انکار نموده جمعی گواهی بر صدق سخن حاکم دادند آن شخص
گواهان را بعناد نسبت داد و گواهان گفتند اگر حاکم در توضیح صدق مقال ما
کوشد حکم نماید که از قفس شهر خرهای مکاریان را رها نمایند هر کاه بسرای
او در آمدند ما صادق باشیم والا حق با اوست چون چنین کردند خرهای مکاریان
بسرای آن مطرود در آمدند بحکم حاکم او را در زیر تازیانه کشیدند چون
تازیانه را دید گفت ایها الامیر تازیانه خوردن من سهل است اما امیر بدنام
میشود حاکم گفت سبب بدنامی چه خواهد بود گفت در قبایل و شعوب عرب
شهرت خواهد نمود که مدعیان در حضور امیر از گواهان عاجز گردیده‌اند

بگواهی خران بیگناهی را تعذیب نمود حاکم در خنده شد و دست از او باز
داشت **مطایبه** شخصی در راهی از پیادگی درمانده با پس شیوه آمد دست
نیاز بر داشت و از وهاب علی الاطلاق مرکبی درخواست تیر دعاش بهدف
اجابت رسید فی الفور سواری پیدا شده بر مادیان سوار بود و کره مادیان
مانده بود کره مادیان را بر دوش آن پیاده داد و بعنف و زجر او را روانه
راه نمود مرد متحیر مانده سر بسوی آسمان کرده و گفت بار خدایا من مرکب طلب
داشتم اکنون خود را مرکب می بینم حالت که تو غلط شنیده باشی اما من غلط
گفته‌ام **مطایبه** از جمله مطایبه‌های میرزا شرف جهان خواجه عبدالمومن مروزی بود که
بملاحت گفتار گوی از همگنان ربودی گویند وقتی میرزا قاضی ریش را گرفته بسبب
بلندی پایه که از حد بظهور رسیده بود حکم بتراشیدن ریش قاضی نمود قاضی بخواجه
عبدالمومن التجا برده خواجه ترجمان ریش قاضی را به بیت الاسب گذرانید
اسبهای مذکور را باصطبل خود فرستاده بقاضی گفت فردا در رهگذار میرزا بایست

تا با مرد برنج کدورت نو کنم قاضی فرو داد در را گذار میرزا بایستاد چون میرزا از دو
قاضی را بدید حکایت اسبها بخاطرش رسید از خواجه استفسار نمود خواجه گفت قاضی
از زحمت عاجز شده بدین جهت آمده که حکم بر تراشیدن ریشش شود میرزا در خنده
شد و از سر آن زحمات درگذشت مطایبه گویند شخصی نزد مامون آمد و گفت
مردی فقیرم و صاحب عیال مامون گفت سه مسئله از فقه از تو پرسم اگر پاسخ نیکو
دادی شایان عطائی والا فلا فقیه گفت استفسار نما مامون گفت هرگاه کسی گوسفندی
بخرد و ثمن بدهد و قبض کند و گوسفند پشکی انداخته بر چشم مشتری آید و کور کند دیه بر
بایع است یا بر مشتری فقیه گفت بر بایع نعمت بچه که باید که مشتری را اعلام نماید
که منجنیقی در مقعد گوسفند نهاده اند که سنگ می اندازد مامون بخندید و او را عطا
داد مطایبه گویند سلطان محمود روزی در غضب بود چنانکه امرا از بیم سر زیر
دلک پیش آمده سجده نمود و عرض کرد که سالهاست ملازم این درگاهم میخواهم
بدانم که لقب و نام سلطان چیست سلطان از سر غضب فرمود برو که محمود

دلک گفت این لقب است نام چیست سلطان تبسم نموده منبسط شد مطایبه
گویند زنی نزد قاضی رفت و گفت مولانا من برای شوهر خود پنبه میریسم هیچ
این ساعد خود و ساعد را بقاضی نمود و او میگوید که هیچ موی خود بر پس و
زلف خود را بقاضی نمود قاضی ظریف بود آلت خود را بیرون آورده گفت که نه
چنان باریک که او میگوید و نه چنان سطبر که تو میریسی که خبر از امور او سطبرها مطایبه
گویند شاعری در مسجد خری را بکار گرفته بود شخصی درآمد چون او را در آن کار
دید خیو بر روی او انداخت شاعر گفت ای بی ادب نشنیدی که در مسجد حرام است
خیو انداختن آن مرد گفت ای قرزن خر گاییدن کمتر از خیو انداختن است شاعر
گفت ای احمق نشنیدی یجوز للضرورة ما لا یجوز لغیره مطایبه گویند مسعود بک بمواطه
مشغوف بود روزی خواست با غلامی جمع شود غلام گفت ای خواجه ترا خواتون
ماه سیما و کنیزان سرو بالا بسیار اند چرا بر چنین فعل قبیحی اقدام میکنی مسعود
بک گفت چون نظر بر پستان ایشان می افکنم مادرم بیاد می آید و شرم میدارم غلام گفت

جوشت که چون خایگان غلامان می بینی از پدرید وشت می اید **مطایبه** گویند مهلب
ابن ابی صفره چون بدیعه عنیبه را در نکاح آورده خواست از معاشرت مباشرت
پردازد بدیعه را عذر رسیده گفت وفار التنور مهلب گفت ساوی الی جبل یعصمنی
من الماء **مطایبه** گویند زنی شوهر خود را بقاضی برد و گفت داد من ازین زندیق
هندیق بستان قاضی گفت زندیق که معلوم است هندیق کدام است زن گفت
هندیق انست که از راه پس بزنان معامله نماید قاضی گفت لا اله الا الله ما لها
هندیق بوده ایم و ندانسته ایم **من العجایب** شخصی در قزوین خربزه پاره نمود نوری
از ان ساطع شد که خانه را روشن کرد و سه شبانه روز نور از ان میتافت
چنانکه خلق فوج فوج بدیدن ان می شتافتند **من العجایب** زنی در قزوین دختری
اورد نیم زیرین او بشکل دختر و نیمه بالا دو پیکر بود و چهار دست و دو سر
داشت یکسر او هم پیش از سر دیگر بیکباره مرد و ان سر دیگر تا یکماه بعد زنده بود
وان دختر پنج شش ماه در حیات بود ماهجور گوید وقتی در همدان طفلی دیدم

عجب عمر پانزده ساله و عجب جثه طفل رضیعی مشاهده میشد کاهی که او را سوال
رفتی از خفایای امور بطریق صدق جواب دادی از مشاهده ان رعب و هراس
در دل ناظرین پدید امدی سری داشت بدون خلاف ده من تبریز **من العجایب**
در زمان سلطان ابو سعید شخصی در سلطانیه ظاهر شد تمام اندام او مانند
خرس موی داشت و لطیره او چون سایر ناس بود و کلام او مفهوم نمیشد و
سگدی او فوت سکنه رانید **من العجایب** از ثقات ارکان دولت ایلمش خان
پادشاه عراق روایت کرده روزی در یکی از بلاد عراق میرفتیم شخصی روستایی
پیش امد و گفت درین کوه که قریب شماست عجایبی هست اگر خواهش دیدن
ان نمایید من راهنمای شما باشم ایلمش خان مسئول ان روستایی را قبول
نموده مرکب میراند تا بمیان کوه در امدند شکافی در کمر ان کوه دیدند ان شخص
روستایی نزدیک شکاف امده فریاد کرد که گندم و جو آورده ام اب
میخواهم تا گندم و جو خود را ارد نمایم ناگاه بمقدار اسیایی اب از ان شکاف

بیرون آمد بعد از ساعتی آن شخص باز نمود که کافیست حاجت روا شد آب باز
ایستاد و سلطان و خواص ازین رحله متعجب شدند مراجعت نمودند یکی از مقربان
عرض کرد ظاهرا این شخص از سحره بود بجهة رفع این مظنه شخصی از خواص سلطان را
فرستادند نزدیک آن شگاف بطریق روستا فریاد برآورد و آب طلبید از آن
شگاف باز بقدر آسیائی آب بیرون آمد بقوت هرچه تمامتر بعد از لحظه باز فریادی
کرد که کافیست آب ایستاد **من العجایب** گویند قریب بجرجان کوهیست دران
کوه چشمه ایست قریب آن چشمه غدیریست آب از چشمه دران غدیر جمع می شود
وان غدیر بمقدار تیر پرتابیست و دران غدیر درختی است که شاخ بسیار دارد
وان درخت دران غدیر بگردد و سالی چهار ماه آن درخت غایب می شود
اکثری از سلاطین قریب بغیبت آن درخت او را برسنهای محکم ببستند
در حین غیبت دیدند که رسنها پاره شده و درخت غایب شده رافع ابن هرثمه
صاحب خراسان شخصی را موکل آن درخت نمود تا حین غیبت آن درخت

غایب شد رافع غواصی را امر نمود تا دران غدیر فرو شد از صبح تا هنگام
نیمروز برون آمد و گفت قریب بهزار زرع رفتم و اثری از درخت ندیدم **من العجایب**
گویند در صحرای حلب چاهیست مشهور بچاه الکنود اگر کسی آب آن چاه را بیاشامد فی
الحال احمق شود و این مثل در عرب مشهور است که هر کس را ابله بینند گویند
مگر آب چاه الکنود خورده **من العجایب** جعفر ابن عبدالله گوید در نهر الدیر
پهلوی سرای خود بستانی داشتم در نهایت نزهت افعی دران بستان
ظاهر شد و کسی از بیم افعی نتوانست در آنجا رفتن وان بستان خراب شد
تفحص بسیار افسونگر نمودم تا چاره آن مار را نماید تا روزی شخصی آمد و متقبل
دفع آن افعی شد و من هم مبالغی خطیر متقبل شدم که بعد از دفع آن مار
باو بدهم آن مرد در بستان رفت و داروئی داشت بر آتش نهاد چون دود
آن دارو برآمد افعی ظاهر گردید آن شخص از دیدن افعی واهمه نمود خواست بگریزد
که افعی دراو رسید و کار او را بیک زخم ساخت چون آن خبر منتشر شد دیگر

کسی به پیرامون ان بستان نگردید بعد از مدتی جوانی غریب دران دیار امد و گفت
شنیده ام که ماری درین دیار هست جای او را بمن بنمایید تا دفع شر او را
بکنم ما حکایت ماران افعی سابق را نزد او بیان کردیم گفت او برادر من بود
اکنون بخونخواهی برادر امده ام بستان را باو نمودیم و ما بجای مرتفعی رفتیم تا حال
ان شخص را با مار ملاحظه کنیم دیدیم ان شخص میان بستان رفت اول شیشهٔ
روغنی بیرون اورد و بدن را بدان روغن طلا نمود انگاه دارو بر اتش نهاد چنین
کرد دود دارو بر امد افعی ظاهر شد ان شخص بر جست و افعی را بگرفت افعی زخمی
بر دست ان شخص زد فی الحال ان شخص بر جای خشک شد باز این حکایت
فاش شد بعد از چندی شخص دیگر امد و از حال افعی مستفسر شده حکایت ان
دو نفر را به او بیان نمودیم گفت ان دو نفر برادران من بودند من بخونخواهی
ایشان امده ام هر چند کردیم او را ممانعت نمودند مفید نیفتاد بستان را باو
نمودیم و ما بجای مرتفعی رفتیم بجهة تماشا ان مرد به بستان در امد و شیشه روغنی

بیرون اورده بر بدن خود مالید چنانچه روغن از بدنش می چکید و دارو بر اتش
نهاد افعی بیرون امده مار افعی بقصد افعی از جای در امد مدتی مشغول محاربه و مضاربه
بودند عاقبت افعی را بگرفت و در کیسه بزرگ انداخت افعی انگشت ابهام او را
بگزید ان شخص انگشت خود را ببرید و در روغن زیت زد و از بستان بیرون
امد لیمونی در دست کودکی دید فریاد کرد که مرا لیموی چند دریابید لیمو بجهة او
اوردند تناول نمود و بر اعضای خود مالید و گفت که خدا بر برادران من
رحمت کند هر گاه ازین لیمو خبردار میشدند هلاک نمی شدند زیرا که این زیبق
افعیست **من العجایب** یعقوب ابن سراج حکایت کند که مردی را دیدم
در روی او اثر زخمهای بسیار استفسار از سبب ان کردم گفت وقتی در بحر
محیط نشسته بودیم با جمعی باد کشتی ما را بجانب جزیره انداخت قومی از ان جزیره
ظاهر شدند سر ایشان سر سگ و بدن ایشان چون بدن ادمی ان قوم
بجا ماندند و از دور ایستادند چنین ازیشان بجانب کشتی ما در امد چوبه در دست داشت

همه اهل کشتی را بیرون کرد و با ان چوب میراندش گله گوسفند و همه راه که ما را
ببرد استخوان ادمی ریخته بود تا بهکاربرد و در مجلسی محبوس نمود دران مجلس
هم شخصی دیگر محبوس بود من ازان مرد استفسار حال نمودم گفت این قوم
سکارند و بجهت محبوسین فواکه و ماکولات بسیار اورند تا بخورند و فربه شوند هر
کدام که فربه شوند او را برده چون گوسفند ذبح نموده بخورند من از استماع این
سخن گوشتی هم که در بدن داشتم اب شد رفقای مرا هر روز یکی که فربه تر میشد
ببردند تا من ماندم وان شخص چون من لاغر بودم وان مرد بیمار تعرضی بما
نرسانیدند ان مرد بمن گفت که من بیمارم وفقا در بر جرگ نشستم فردا این
قوم را عیدی هست که جمله باید بعیدگاه حاضر شوند و کسی درین نزدیکیها نیست
اگر خواهی بگریزی فردا وقت چون تو بردی ایشان ترا تعاقب نمایند
البته ترا دریابند باید شب بروی و بروز در زیر فلان درخت که بفلان
نشانست بنهان شوی چون ترا در زیران درخت بینند مراجعت نمایند و تو

بسلامت

بسلامت رفته باشی ان شخص گوید که فردا بعد از غیبت ان طایفه روی
براه نهادم شب میرفتم و روز در زیر درخت موعود بودم تا روز سیم در زیر
درخت بودم که طایفه ازان قوم مثل برق جهنده بتعاقب من می آمدند
همین که مرا در زیران درخت دیده رجعت نمودند بعد از رجعت ایشان
من دران جزیره میرفتم بعد از سه چهار روز بجائی دران جزیره رسیدم که درختان
خرم و ابهای خوشگوار داشت و در زیران درختها طایفه از مردم دیدم
خوب صورت نگاه نشسته با هم سخنی که من نمیدانستم متکلم بودند من شکر
باری را بجای اورده نزدیک ایشان نشستم یکی از ایشان بدست اشاره
نموده من نزدیک او رفتم دست بر گردن من نهاد من گفتم البته میخواهد
سخنی با من گوید همین که پشت خم نمودم برجست و بر گردن من نشست
و پاها بر من پیچید و مرا برانگیخت قصد انداختن من از او نمودم روی
مرا باخن خراشید و مرا ارام نمیگذاشت شب و روز دران جزیره او را

او را بگردانیدم و از فواکه عجیبه بخورد و با صحاب خود بیداد تا روزی
شاخ درختی بر چشم او رسید و چشم او کور شد از درد در بعد سخن من نیز گوش نشنید
من سنگ بیابانی در میان آن جزیره یافتم او را بر داشته قدری انگور در
میان آن سنگ فشردم تا موعد جهت روزی او را در دست داشتم و بر هم زدم
تا شراب شد بدو دادم بیاشامید مست گردید سست شد از گردن من
بیفتاد من فرار نمودم بهر یکی از آنها که بر رسیدم اشاره نمود که نزد من بیا
من فرار نمودم این خرخشیدگی روی من از آنست من العجایب از جعفر
برمکی مرویست که با والی مختلف در کنار جیحون بر تفرج مشغول بودیم ناگاه
انگشتری بوقت که کمال امتیاز داشت از انگشت والی در رود افتاد
خواص او اظهار تاسف نمودند والی گفت باکی نیست خازن را طلبیده صندوقچه
از خزانه بعنوان نشان طلب کرد خازن حاضر نمود والی فتح باب او نموده
ماهی از او بیرون آورده و در آب انداخت ماهی بقعر آب رفته بود بعد

از ساعتی

از ساعتی بیرون آمد انگشتر بدو بود در دهان او بود من العجایب از صاحب
جامع الحکایات مرویست که وقتی با جماعتی بجهد سفری رفتیم گذار ما بر بیشه
بود دیگر از رفقا گفت چنین شنیده ام که درین بیشه بجنگل سبع ضاره گرفتار
شوم نمودم که متروکات مرا به بازماندگان من برسانید ما این معنی را برد
وسواس محمول نموده اندک مسافتی که رفتیم قریب به بیشه که ناگاه شیری غران
از بیشه برآمد و او را در ربود همگنان بر فوت او تاسف خوردند چون بشهر
رسیدیم متروکات او را به در خانه اش برده دق الباب نمودیم دیدیم همان
شخص بیرون آمد حیرتی از حال او دست داد استفسار نمودیم گفت چون مرا
شیر در ربود و به بیشه برد او از عقبی آن که گوشه بیشه برآمد شیر مرا بجا گذاشته
متوجه آن صوت گردید من وقت را غنیمت دانسته دیدم که با خوکی در جنگ است
فرار نمودم در حین فرار نظر من بر شخصی افتاد که نصف او را شیر خورده بود
و نصف باقی بود همیانی در میان او بود دیار شد درمی چند بر زمین ریخته

بود ان زرها را در جیب اورده خود را با من رسانیدم **من العجایب** در فرخ

اباد شده مسطور است که جوانی شکسته در گذشت و اطبا حکم بر فوت او نمودند

متعلقانش درصدد تجهیز و تکفین او بر امدند حکیمی که سر امد حکمای عصر بود بر احوال

مخبر گردیده شخصی را فرمود که ده تازیانه بر این میت بزن بعد نموده حکیم ده تازیانه

با و زدند حکیم ملاحظه نبض میت نموده اندک حرکتی و حرارتی احساس نموده با طبا گفت

نبض مرده حرکت دارد گفتند پس ده تازیانه دیگر زدند حرکت نبض بیشتر شد

هم چنین میزدند تا مرده برخاست و نشست و طعام طلبیده خورد و براه افتاد و

پا کار خود رفت **من العجایب** کودکی ارزند در غربت مغول اسیر یکی از بزرگان

مغول گردید چون ان بزرگ از ناصیه او نقش بزرگی نمود درصدد تربیت

او بر امده زمام امور خود را در کف کفایت او نهاد کارگذاران ان امیر با ان جوان

در مقام عناد بودند تا ان بزرگ در گذشت بائین مغول او را در سردابه نهادند

چون قاعده بزرگان مغول است که بعد از فوت چون اسب را بسردابه می نهند

دیده حبیبی همراه ان میت از سردابه بر امده همه کسان میت گفتند چون امیر را

با این جوان درجات انسی بود دیده در ممات هم این جوان انیس او باشد او را

در سردابه برده در سردابه را مسدود نمودند این بیچاره بدرگاه قاضی الحاجات

مینالید بعد از لمحه دید دو شخص قوی هیکل از گوشه سردابه داخل شدند و عمودهای

اتشین و هر یک یک عمود بران کافر زدند که اتشش در او افتاد و شراری ازان

اتش بر صورت ان بیچاره افتاده بسوخت یکی ازانها گفت در اینجا ظاهرا مسلمانی

باشد روی بوی اورده گفتند کیستی ان جوان حکایت خود را تقریر نموده یکی از

انها ان سر عمود که بر پشت سردابه زده سوراخ کرده گفت بیرون رو چون ازان

سوراخ بیرون امده خود را در صحرای زنده دیده بوجودی که از انجا تا زنده چهار ماهه

راه است **من العجایب** یکی از معارف امیر حسن گفت در زمستانی وقتی که

زمین را برف گرفته بود شبی به باد نشسته میرفتم ناگاه بزغاله سرخی بر روی برف

دیدم اسب خود را ان سمت راندم او را برداشته در پیش اسب گرفته روان شدم

بخاطرم رسید که به بینم زانست بیاده دست بمیان پای او بردم دیدم
خصیهای او بزرگ است گفتم عجب خصیه بزرگی دارد فی الحال ان بزغاله بزبان امد
بیش باشان بلغای من از واهمه او رها ساخته اسب میتاختم تا بمنزل رسیدم و ازان
واهمه شش ماه بیمار بودم من العجایب گویند در مرو پسری متولد شد که چهار چشم
داشت و دو بینی و دو دهان و در هر دهنی دو دندان و در پشت او پاره گوشت
بطرز کمان شتر باندک زمانی برد من العجایب در عجایب المخلوقات مسطور است
که در جزیره از جزایر بحر زنگ درختانند که مرغان بار می اورند شکوفه اندرخت
بشکل انبان بخواست مرغ در میان آنست چون وقت رسیدن شود شکافته شود
و مرغ بیرون اید اکثر خورش اهل ان ولایت طعام ان طیور است من العجایب
از سلام ترجمان نقل است که بفرمان واثق عباسی تفحص سد اسکندر رفتیم بکنار دریا
رفتیم ماهی بزرگی صید نمودیم چون شکم او را شکافتیم کنیزکی صاحب حسن از اندرون
او بیرون امد با پیراهن و شلواری از پوست ادمی پوشیده بر سینه وردی میزد

و نوحه میکرد تا بمرد من العجایب هم در عجایب المخلوقات مسطور است که در
جزیره فیصور بحر هند چاهیست و دران چاه ماهیان بسیار هستند چون انها را ازانجا
بر اورند سنگ خارا شوند من العجایب صنفی از ماران هستند که انها را مار رش
خدان گویند و سبب وجود انها ان شد که پسر پادشاه چین بر دختر سلطان مصر
تعلق بهم رسانید هر چند پادشاه چین خواستگاری ان دختر نمود خسرو مصر
قبول ننمود سلطان چین در صدد خرابی مصر برآمده با دستور خود که حکیم فرزانه بود
مشورت نمود وزیر متقبل این معنی شده جمعی از کنیزان جمیله را با معتمدی بمصر
فرستاد و امر نمود تا ایشان را بخرابات مصر نشانند و روز بروز منی جمع می
نمودند و در شیشها میکردند و چون منی بسیار جمع شد انها را داروی که میدانست
مخلوط و در شیشها ریخته در اوطاقها نهاد و ان ممتد قرار نموده بچین رفت ان منی
دران شیشها ماران شدند سر بشکل ادمی و تن بصورت مار هر که ایشان را
دید به چندان بخندید که هلاک میشد سلطان مصر چون ازین معامله مستحضر شد با دستور

و در وقع انتهای زدد سور نامور به بذیرد سیاحت چند حاصل بود همین که
آواز دهاک بن ماران بر سیده همرد بندان ماران ازین سبب از شهر گریزان
شده دیگر آشکار نشدند من العجایب مسطور است که در جزیره سلاقطه
بجهند کوشکیست که از سنگ ساخته اند هر که بر بالای او رود و خواب بر او
غلبه کند در خواب شود تا بمیرد و اگر عزیمت کند و بزیر آید تا چند روز سستی
و کسالت در او باشد من العجایب گویند در بلخ زنی بچه بچال آورد چنانچه
نیم آدمی بود و از سر تا قدم و در سال دیگر بچه آورد دو سر داشت و چهار
دست و دو پا من العجایب در سیستان چشمه ایست که بسیار در میان
او هر چه از آن بنهاد در آب سنگ است و هر چه برون نهاده است
من العجایب گویند در رستم کوه اهر غاریست که از و دسته دسته چوبها بایک
بریسمان بسته می افتد چون یک دسته بر دارند دسته دیگر افتد من العجایب
گویند در شهر هشاور آسیا نیست که پیوسته خود بخود میگردد و هرگز باصلاح

محتاج

محتاج نیست هر که خواهد بار در روی ریزد یا بیرون آورد و گویند بحق یونس
پیغمبر بایست بایستد چون خواهد بگردد گویند بحق یونس پیغمبر بگرد دیگر دود من
العجایب مسطور است که یکی از سلاطین هند طایری شبیه بقمری بحضرت
محمود سبکتکین هدیه فرستاد خاصیت آن طایران بود که هرگاه طعام
مسموم بمجلس آوردندی اشک از چشم آن طایر جاری شدی و از غرایب
آنکه اشک او بیان سنگ منعقد گشتی و بجهت التیام جراحتها مفید بودی من
العجایب در فتح بغداد شده مسطور است که سارخ نامی از دهاقین بصره گفت
نوبتی عزیمت سوی شیخ داشتم چون قدری مسافت طی نمودم معلوم شد که در
راه دزدی هست که از جنگ او با سانی نتوان رست اراده بازگشت نمودم
درین اثنا جوانی در زی ابطال پیدا شده مرا بر فتن ترغیب نموده ناچار
بر افقت او روان شدم میرفتیم تا بر کرانه رسیدیم ناگاه از پهلوی بر کران دزد
چابک هویدا شد بر یار من حمله نموده بعد از اندک تلاشی او را هلاک ساخت

رو بمن نهاده من بعد تضرع پیش آمدم بر من ببخشود اموال مرا گرفته دست
مرا بسته انداخت و برفت من بانواع حیل دست خود را گشوده دران ورطه
هولناک تا هنگام غروب متحیر رسیده دیدم پاسی که از شب گذشت آتشی
دیدم خود را بسمت آتش کشیدم خیمه بنظر من درآمد از فرط تشنگی فریاد العطش
برآوردم ناگاه دیدم از میان خیمه آن بدبخت با تیغ ابدار بیرون دوید
گریبان مرا گرفته بر زمین زد چون اراده قتل من نمود زنی از خیمه آواز
داد که چون او را انجام گشت باری دورتر بران بی باک منهور مرا ازاد داشته
اندک راهی برده افکند در سینه من نشست تا سر مرا جدا سازد ناگاه شیری
سهمناک برو حمله نموده او را در ربوده در هم شکسته بدر رفت من نجات
شدم بعد از لحظه که بخود آمدم بان خیمه شتافته آن زن را که از اعمال بصره
اسیر نموده بود با متروکات آن مخذول برداشته در ضمان امان معاودت
نموده از متروکات او صاحب مکنت شدم وان زن را بوطنش رسانیدم

من البدایع گویند در هرات مسجدی از مسلمانان با آتشکده از نصاری
پهلوی هم واقع شده بود روزی واعظی بالای منبر گفت غیرت و حمیت
در دین اسلام نمانده سالهاست که مسجد و آتشکده بهم اتصال دارند و کسی دفع
آن نمیتواند کرد غیرت بر مسلمانان غلبه کرده جمعیت نموده بیکشب از سر شب مسجد
و آتشکده را خراب نموده تا هنگام صبح در جای هر دو مسجدی در نهایت عظمت
ساختند و باتمام رسانیده صبحی که جماعه مجوس رو بآتشکده نهادند اثری
از مسجد سابق و آتشکده ندیدند و مسجدی در نهایت رفعت و عظمت بر جای
هر دو دیدند متحیر شدند بعد از کشف این امر حقیقت حال را بعرض عبدالله
طاهر والی خراسان رسانیدند عبدالله فرمان داد بیکی از امرا که تحقیق
این مقال نماید چون آن امیر بهرات آمد هزار نفر از مسلمانان شهادت
دادند که این مسجد سالهاست که در اینجا برپاست آن امیر مراجعت نموده

من اثار السخاوه گویند در عصر محمد طاهر در نیشابور شخصی بود محمود نام

و کنیزکی داشت که در حسن و جمال و غنج و دلال شهره آفاق بود شوخ نیکو
گفتی و بربط خوب نواختی اوصاف کنیزک که بسمع محمد طاهر رسید شیفته
او گشت وسایط و وسایل برانگیخت که آن جاریه را بهر بهائی که هست
خریداری نماید محمود نظر بعلاقه که بآن جاریه داشت راضی بفروختن نشد
چون مدتی برین قضیه گذشت اوضاع محمود پریشان شد و اختلال در
احوال او راه یافت از پریشانی رضا بفروختن کنیزک شده کس نزد محمد
طاهر نموده او را اخبار نمود محمد طاهر خرم و شادمان با چهار هزار دینار
بخانه محمود شتافت و زر پیش او نهاد محمود برخاست و بخانه که جاریه
در او بود رفت و گفت برخیز و جامه بپوش و بسرای امیر رو که ترا فروختم
کنیزک از استماع این خبر بنیاد قلق و اضطراب نهاد و آواز او بسمع محمد طاهر
رسید و گفتگوی ایشان را می‌شنید محمود گفت ای یار دیرین وقت
شادی نشست که هنگام رازی بخانه امیر میروی و پهلو به بستر استراحت

خوابی نهاد و از این عسرت و دولت مستخلص میشوی کنیزک در جواب گفت که ای
خواجه چرا مرا از خدمت خود جدا می‌سازی محمود گفت بعلت عسرت کنیزک گفت
بیا و از این مرحله در گذر که ربن هزار مرتبه این پریشانی بهتر است از آن
آسانی که در خانه امیر باشد محمود در گریه شد و گفت حال که چنین است من
ترا آزاد کردم کنیزک خود را بهانه در حباله نکاح محمود در آورد محمد طاهر بعد از
استماع این مکالمات محمود را طلبید گفت این چهار هزار دینار بتو تعلق دارد
و بعد از این روزگار برفاهیت گذران **من النوادر** گویند چون سلطنت
ایران در حوزه تصرف الب ارسلان در آمد بعزم تسخیر ماوراء النهر سپاه
ستاره عدد کشید قلعه خوارزم را مسخر نموده یوسف خارزمی کوتوال آن
اسیر نموده بحضور پادشاه آوردند سلطان در صدد مؤاخذه از او بر آمد یوسف
دست از جان شسته بدرشتی جواب میداد سلطان خشمناک شده فرمان بقتل
او داد یوسف کاردی از موزه کشیده آهنگ سلطان نمود چاندار آن

قصد او نمودند سلطان را تیر و کمان در پیش بود و اعتماد تمام به قدر اندازی خود
داشت گویند هرگز تیر او خطا نشده بود جانداران را از ایذای یوسف منع نموده
سه چوبه تیر دلدوز به یوسف انداخته یکی بر هدف مقصود نشاند با وجودی که دو هزار
از غلامان خاص بغیر از اعیان و خواص در بارگاه صف کشیده بودند هنگام این
واقعه هولناک هم برآمده پراگنده شدند سلطان از بالای تخت سر ازیر شده
تا فرار نماید گوشه دامنش بر تخت بند شده سر نشیب کرد و یوسف به او رسیده
بچند زخم کاری کار او را ساخت و دردی بقرار نهاد جامع و راوش نیشابوری بعض
هیچ کوب یوسف را گرفته از چنگال گرگ اجل گردانید بمصر عدم فرستاد من
عجایب المعارک مسطور است که شنیده‌ام توقجان حاکم قاشین بعزم رزم
چنگیزخان از قاشین حرکت نموده با پانصد هزار سوار تصمیم آن عزیمت نمود چون
چنگیزخان از آن حرکت ناصواب مستحضر گردید با شصت هزار لشکر قیامت اثر
بعزم استیصال او روان شد بعد از تلاقی فئتین از لشکر قاشین سیصد هزار

لس

کس کشته شد و شنیده‌ام توقجان منهزم گردید من بدایع المعارک مرویست که
طغان خان برادر ایلک خان پادشاه ترکستان و ماوراء النهر مرض صعبی گرفتار
گردید کفار چین و ختا دندان طمع در ملک او تیز نموده لشکری بی نهایت جمع آورده
گویند در آن لشکر سیصد هزار خرگاه بود و بالجمله را قیاس را این توان نمود متوجه
الکاء طغان شاه شدند طغان شاه بعد از استماع این خبر جانکاه به درگاه قاضی الحاجات
مناجات نموده مرض او تبدیل بصحت یافت با سیصد هزار سوار بمدافعه کفار شتافت
کفار را از استماع این خبر قرین رعب و هراس گردیده بصوب هزیمت شتافتند طغان
شاه به تعاقب نموده بعد از آنکه سه ماهه راه تعاقب نموده بدیشان رسیده
دویست هزار کس از آن مخذولان مقتول گردید و صد هزار کس از اعیان ایشان
اسیر و دستگیر شد من بدایع الوقایع گویند براق خان نبیره جغتای
خان پادشاه ماوراء النهر بعزم تسخیر ولایت ابغا خان ابن هلاکو خان که پادشاه
ایران زمین بود دامن همت بر کمر زده حرکت نمود تا از امور او استحضاری بهم رسا

واز کمیت و کیفیت گفتگوش واقف کرد مسعود بک ولد محمود بک یلواج را که
وزیر واین ملک او بود باسم رسالت و رسم جاسوسی نزد ابقا خان که
در تبریز متمکن بود فرستاد مسعود بک بهر منزلی که میرسید اسبان جهنده در کتلان
رونده بجا میگذاشت تا به تبریز رسید صاحب دیوان خواجه شمس الدین محمد را
ابقا خان باستقبال او فرستاده در حین ملاقات خواجه از اسب پیاده
شده مسعود بک از فرط غرور خواجه را سواره دریافت و از روی تجردی
بر زبان راند که صاحب دیوانی که میگویند تویی خواجه وقت را مقتضی جواب
ندیده بتغافل گذرانید مسعود بک بپایه سریر ابقا خان رسیده بر جمیع امرا و
اعیان سپاه تقدم جسته بعد از دو سه روز که استحضاری از احوال ابقا خان هم
رسانید روزی بتقریبی سخن اسب خاص در میان انداخته بعد از آنکه از بارگاه
بیرون شتافته بر سمند تیزگرد سوار شده از جاسوس شمال سرعت سبقت
نموده در عرض چهار شبانه روز از تبریز خود را بکنار جیحون رسانید و این

در رز و عقل نهایت پدید است **بیت** چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت
چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت ؛ گرچه تفسیر زبان روشنگر است ؛ لیک
عشق بی زبان روشن‌تر است ؛ وکان الفراغ من تسوید هذه النسخة الشریفة و تعلیقه
اللطیفة فی الثلث الاول من الربع الرابع من الثلث الاول من لیلة الاثنین
من الثلث الثانی من الربع الثانی من العشر الاول من العشر الخامس من المائة
الثالث من الالف الثانی بعد الهجرة النبویة صلعم

